باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۷۳۳

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۸ م ۶۵۱ س ۸۶/۶۲ فا ۸

سرشناسه: سلطانی، محسن میرزا

عنوان قراردادی:

عنوان: منشآت

کاتب: حسین خوئی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: شیخ احمد شیرازی تاریخ نشر: ۱۳۲۸ ق

صفحه شمار: ۱۱۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۳

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: منشآت سلطانی

موضوع(ها): ۱. نامه‌های فارسی - قرن ۱۳ ق. ۲. سلطانی، محسن میرزا - نامه‌ها. ۳. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۴. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ ق. - نامه‌ها و یادبودها

شناسه(های) افزوده: الف. خوئی، حسین، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: السرزاره تاریخ فهرستگاری: مهر ۸۹

٧٦٩٨

۷۶۹۸

ادبیات

منشآت فارسی

اثر خامه شاهزاده محسن میرزا متخلص به سلطانی

چاپ سنگی شیخ احمد شیرازی طهران ۱۳۲۸ ۱۱۶ص

خریداری از آقای ... خرداد ۱۳۲۳

کاتب: حسین خوئی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: شیخ احمد شیرازی تاریخ نشر: ۱۳۲۸ ق

صفحه شمار: ۱۱۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ x ۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۳

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: منشآت سلطانی

موضوع(ها): ۱. نامه‌های فارسی - قرن ۱۳ ق. ۲. سلطانی، محسن میرزا - نامه‌ها. ۳. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۴. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ ق. - نامه‌ها و یادبودها

شناسه(های) افزوده: الف. خوئی، حسین، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: مهر ۸۹

٨

خریداری کتابخانه [illegible]
خرداد ۱۳۲۳

هو الله تعالی شأنه العزیز

حمد و منّة

خدایرا که نسخهٔ شریفهٔ منشآت در
فواید انسان و املاء مکاتیب و تعلیم اهل تحریر که
جامع فنون علم و ادبست از افکار یگانه هنرمند عالم
معارف بی نظیر نواب والا شاهزاده محسن میرزا المتخلص
بسلطانی ابن مرحوم عبدالله میرزا المدعو به دارا ابن جنت مکان خاقان
مغفور فتحعلی شاه قاجار طاب ثراه نهایت فصاحت در بیان و مشتمل بر تعلیم
انشاء و املاء مکاتیب بود و از نفحات آن مشام روان معطر و دیدهٔ
جان منوّر است مخصوصاً جهت تعلیم در مکاتب جدیده نهایت
نفع را داشته لذا اینجانب حاجی شیخ احمد [illegible]
شیرازی اقدام در تصحیح و مقابله
و طبع آن باحسن وجه نمود امید
است که مطبوع طباع
واقع شود

[illegible] در طهران [illegible] حاجب الدوله مغازهٔ علمیهٔ اسلامیهٔ حاجی شیخ احمد شیرازی [illegible] طالب باشد [illegible]

[illegible]

حق الطبع محفوظ و مخصوص باینجانب حاجی شیخ احمد [illegible]
۱۳۲۸ ربیع الثانی

منشآت
مرحوم شاهزاده
محسن میرزا صاحب
نژاده

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بی پایان مر پاک یزدانرا که بی انجام و آغاز هست و بیهمال و انباز بی جفت و فرزند است و بی یار و مانند چنانکه بوده و هست و خواهد بود بدیدهٔ بینائی و بینش نتوانش دید و شناخت لا یقاس بالناس و لا یدرک بالحواس و بزبان سرایش و نا سرایش نتوانش سپاس گفت و ستود بیرون از خرد خردمندان و برتر از دانش دانشوران یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته و جل عن ملائمة کیفیاته در همه چیز درون بی آمیختگی و از همه چیز بیرون بی گسیختگی یا من قرب من خواطر الظنون و بعد عن ملاحظة العیون و علم بما کان قبل ان یکون آرامش خاک و جنبش سپهر و فروغ ماه و تابش مهر از اوست پیدائی هر چیز از او و بازگشت بدو و درود بیکران بر پیمبران رهنمای و فرستادگان پاکیزه خوی او باد ویژه بر مهین پیمبر نیک نژاد و فرستادهٔ والا نژاد خداوند آئین و داد سرآغاز آفرینش و سرمایهٔ دانش و بینش نمایندهٔ راه یزدانی و رسانندهٔ بزندگانی جاودانی

گوهر آفرینش هستی از بلندی و پستی

بیت

اگر او نبودی نبودی سپهر　　نه تابنده ماه و نه رخشنده مهر

نخستین گوهر و واپسین پیغمبر خیر البشر و شافع المحشر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد رسول الله و عبده المنتجب و رسوله المصطفی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون صلی الله علیه و آله الطاهرین که به نیروی یزدانی و فرهمند نامهٔ آسمانی این خجسته آئین بیاورد و در همه جهان بگسترد و پیروان کیش خویش را یزدان پرستی و یگانه شناسی و راستی گفتار و درستی کردار بیاموخت و بدستیاری و پامردی جانشین نخستین که جان رخشندهٔ پیمبرش در تن و دست بخشندهٔ دادگرش در آستین است آئین یزدان دادار جاودانه استوار کرد و پایدار نمود

بیت

که آئینش آئینها در نوشت　　فروغش بکشت آتش زردهشت

و هو امام المتقین و قائد الغر المحجلین و امیر المؤمنین ید الله القاهرة و عین الله الناظرة و وجه الله الزاهرة علی بن ابیطالب علیه السلام اخو الرسول و زوج البتول ابو الائمة و امام الامة به پیشوائی و راهنمائی آن برگزیده داور و یازده فرزند فرخنده او رهروان این آئین فرخنده را از مغاک فرودین جهان بر زبر فرازین آسمان رسانید و از فرشتگان سپهر والا گردانید بی مر درود و آباد بر روان پاک پیمبر روان شاد

و برادر و الاکهر و فرزندان نامور و پیروان خجسته فر پاک نهاد او یاد شعر

بآل محمد عرف الصواب — وفی ابیاتهم نزل الکتاب

الذین جعلهم الله امناء علی عباده و خلفاء علی ارضه و احکم عقد طاعتهم علی عباده هم المصطفون المهدیون المعصومون المتقون الصالحون الصادقون شعر

مطهرون نقیات جیوبهم — تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا

اما بعد چنین گوید احقر عباد الله و احوجهم الی الله المذنب الآثم اسد الله بن الشیخ ابی القاسم الجابری الانصاری المدعو بامین الواعظین حشرهم الله مع ائمة الطاهرین نظر بمصادقت و مرافقتی که مرحوم والدم با شاهزاده اعظم امیرزاده محتشم افخم زبدة الشهور و الاعوام و نخبة الامراء الکرام محسن میرزا المتخلص بسلطانی طاب الله ثراهما و جعل الجنة مثواهما داشتند بعد از فوت مرحوم والد حقیر اغلب زمان در حضور مهر ظهور این شاهزاده معظم بودم و کسب کمالات و فیوضات کامله از مطالب عربیه و نکات ادبیه از محضر ایشان مینمودم الحق این شاهزاده الوف و همیم و ملکزاده عطوف و کریم با فطرت پاک و جبلتی همه هوش و ادراک که بعلو همت موصوف و بسمو رتبت و فرط شوکت معروفند در مقام وفا و صفا و مصادقتی که با مرحوم والد اعلی الله مقامه داشتند دقیقه از مراتب انعام و اکرام از هر قسم و هر جهة در حق این حقیر فروگذاشت نفرمودند شعر

لقد جمعت فیه المحاسن کلها — فیحیی تلویحا الذلک محسنا

حتی آنکه علم عروض عرب را از ایشان اخذ نمودم و شفاها بحقیر تعلیم نمودند و در سایر فنون ادبیه و تربیت و آداب نسبت بحقیر دریغ نفرمودند الحق با منطقی بهر زبان گویا و خلقی چون عنبر سارا و عبیر بویا با کمال حشمت و جاه و شرف قبول شاهنشاه عالم پناه و طبعی زاهر چون زهره زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر چهره حورا دانشمندی ادیب است و سخن سنجی لبیب شعر

غیث یروی صدی الافهام من عطش — بمنطق مثل ماء المزن سلسال

آنجا که شخص اوست مجسم بود هنر — و آنجا که طبع اوست مصور بود کمال

پدرش دارای مرحوم شاهزاده عبد الله میرزا یکی از دانشوران سخن و اوستادان شعر این فن بود و هر گونه شعر را نیکو میسرود این امیرزاده والا همت بحکم و حق الفرخ الصقر ان یشبه الصقرا از زمان صبا الی شرخ شباب بقدمی راسخ و عزمی ثابت مشغول تحصیل دانش و اکتساب کمالات بوده و از عنفوان جوانی الی کنون که سنین عمر از ستین گذشته لیلا و نهارا سرا و جهارا مشغول بمطالعه کتب و مجالست با علما و اهل ادب روزگار گذرانید از اول ریعان شباب هرچه شنودی و سرودی از شعر خوش و بیان نغز بودی از متعلقات شعر و صنایع و لغة و عروض و قوافی چند آنکه کافی بود کامل ساخته در تواریخ و سیر و انساب و آداب ملوک و طریق سیر و سلوک

سلاطین عالم وطبقات امم از عرب وعجم وترک ودیلم نیز مهارت وافی فرموده بر معلومات سابقه بیفزوده ودر غالب علوم وفضائل با اوائل حد رشد وبلوغ ازلوعی که داشت بدان گونه مهارت یافت که محسود اقران گردید شعر

همّه فی العلی یفوق الثریا　　وهو فوق الثری محبّت جواده

فصیح اللهجه وکثیر البهجه که نظیرش در زیر این گنبد مینا وفراز تودهٔ غبرا چشمی ندیده وگوشی نشنیده شعر

متوّج بالمعالی فوق هامته　　وفی الردی ضیغم فی صورة القمر

همواره محضرش مجمع اهل دانش واعیان ادب وارباب کمال بود کاحاطة الهالة بالقمر والاکمام بالثمر شعر

مواسم انعم ومناخ فضل　　وذروة حکمة لا تستطال

تنزل الآمال فیها　　وافنیة تحط بها الرحال

مانند جمعی که پیرامن شمعی باشند براو گرد آمده واز مسائل علوم وانواع فضائل ودلائل سخنها - اندید حضرت واهب العطایا این عطیهٔ کبری واین نعمت عظمی باین حقیر عنایت فرمود که دران حوضه که رشک روضهٔ ارم بود راه یافته سعادت مساعدت کرد وتوفیق رفیق شد که از فیوضات کثیرهٔ آن مجلس بهره مند شدم شعر

ظفرت من الدنیا بحالی الی المنی　　ودبّج هو الدنیا ویوم کسر مد

وبقسمی در فنون ادب وانشاء وانشاد شعر عجم وعرب استیلا واستعداد داشتند که مزیدی بران متصور نیست واین انشاآت که من بنده را برحمتهای زیاد بدست افتاد نمونه ایست از گفتار ومشتی از خروار وعشری از اعشار بدایع افکار اوست که من رأی من السیف اثره فقد رأی اکثره که هم منطق قول وفصل بود وهم مجمع فرع واصل ولیت شعری بایّ نطق ولسان وایّ بیان وبنان احکی واکتب نبذاً من کماله و خصاله وجزء من فضله وافضاله الا انی اقنع بقلیل عن قلیل واقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک کله ونعم ما قیل بیت

آب جیحون را اگر نتوان کشید　　هم بقدر تشنگی باید چشید

انّ شیئاً کله لا یدرک له　　اعلموا ان کله لا یترک

وانا معترف بعجزی وقصوری لانه عالم العلوم وسماء النجوم شمس الفلسفه ونفس المعرفه ولعمری لیس ما کتبت بالغاً بوصف کنهه بل هو ضرب من ضروب المثل شعر

لولا خشیت لقلت لیس کمثله　　فی قدرة الابداع والایجاد

کلا ولن تلقی عیون الدهر ما　　لم تلق فی الازال والاباد

بلی ع مادح خورشید مداح خود است　　الا ومن یهوی الوقوف والاطلاع بفضله وعلو مقامه فی الجمله فلینظر الی نتایج طبعه ونتائج اقلامه کان فیه

یقول الشاعر

شعر

من کل معنی یکاد المیت یفهمه حسنا ویعشقه القرطاس والقلم

وقد سقانی من رحیق فیضه ما قوت لنضارته عین الانسان واتم علی نعمته واحسن الی من فضله کمال الاحسان لانه علمنی وادبنی فلهذا وجب علی ثنائه قال مولینا امیر المؤمنین ع من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا وفی الحدیث الآباء ثلثة اب ولدک واب علمک واب زوجک فعلی هذا لازم آمد که این انشاآت را بقدر قوه منتشر کنم تا هر که بیند از او یاد و بطلب مغفرت روانش را شاد نماید و آنمرحوم را که متخلص بسلطانی است دیوانی است در نهایت عذوبت لفظ و نضارت معنی که انشاء الله بعد از این شاید بحلیه طبع در آید خواستم با همین انشاآت منضم کنم و توام نمایم چون تمامش بدست نبود بتعویق افتاد الامور مرهونة باوقاتها فلله الحمد والمنة که بعد از زحمات زیاد و مرور دهور جمع آوری این منشآت نمودم و دیباچه بر آن افزودم تا عشری از معشار و یکی از هزار حق آن مرحوم شاید ادا شده باشد

شعر

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

تتمیم مخفی نماناد که انتساب حقیر بدوحه شریفه جابریه و شجره منیفه انصاریه منتهی میشود و مرحوم والدم اعلی الله مقامه از بنی اعمام مرحوم ملاذ الانام وحجة

الاسلام اصل الاصول و فحل الفحول فرید دهره و وحید عصره شیخنا الاجل الحاج شیخ مرتضی الانصاری الدزفولی طیب الله رمسه و نور الله مضجعه می باشد و حقیر نسب شریف مرحوم شیخ اعلی الله مقامه را تا جابر بن عبد الله انصاری و کذلک نسب شریف جابر را تا قیذار بن اسمعیل بن الخلیل ع در کتابی که با مر مرحوم شاهزاده محسن میرزا طاب ثراه بجهة شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه جمع کرده ام در دو مجلد که مسمی است بحدائق الادب فی نوادر العرب از شجره جابریه نقل کرده ام لعل اگر توفیقات الهی شامل حال شود کتاب حدائق الادب نیز بطبع رسیده منتشر گردد مع کتاب تذکرة العروض و کتاب شریف مرآت الحیوة و کتاب شریف کنز الافاده فی بیوت العباده انشاء الله تعالی وانا العبد المذنب الاثم اسد الله بن الشیخ الجلیل ابی القاسم الجابری الانصاری رحمه الله تعالی

فهرست بعض کتب اشعار که تازه طبع شده هر کس طالب باشد طهران تیمچه حاجب الدوله مجمع الکتب بقعه و کتابخانه ... بمنزل ...

دیوان ظهیر فاریابی	دیوان نورعلیشاه	دیوان خواجوی کرمانی	دیوان طریقه رازی	دیوان وفای مازندرانی
دیوان مجمع ابازر	رباعیات باباطاهر	دیوان سروش	منظومه حضرت شیرازی	دیوان رباعیات حکیم خیام
دیوان وصال و وقار ملا باجب	دیوان منصر بابی	مشکوة الزاهر در مراثی اهل بیت اطهار	ریاض الحسینی در مراثی	تاریخ منظوم ایران مسمی به تاریخ طراز نو

دیوان عمانی | دیوان صفا مرحوم آقا شیخ علی بن مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی

خواهدر

بسم الله [illegible] رحیم

سواد رقعه ایست که بمرحوم مستوفی الممالک صدر اعظم نوشته اند
فدایت شوم شیخ اسد الله که با این سن قلیل خود را شیخ جلیل میداند نمک پرورده آن
حضرت است و دعاگوی دولت سابقاً در حضور عالی عرض حالی شد که وظیفه و مستمری در
حق او مقرر شود حال که ایام عید سعید و هنگام اعطاء وظایف و ایفاء مواعید است
همت عالی اعلاه الله مقرر فرمایند چیزی از بقایای وظایف متوفی که بعضی بتاراج
و یغما میبرند حسب الوعده باو مرحمت شود که هیچ ممر راه معاشش از نان و آش ندارد
پدر مرحومش جز قرض بسیار میراثی نداشت و مخلفاتی نگذاشت تا صرف تحصیل نحو و صرف
کند این بیچاره با گرسنگی و فلاکت که نزدیک بهلاکت است مشغول درس معقول و منقول
است و در مرثیه خوانی سعی دارد که ذاکری مذکور و واعظی مشهور شود اگر چه حکایت حدید
یکی از اهل منبر عظم بعضی از واعظان و ارباب مناذیل را برد (بد نام کننده نکونامی چند)
من بحکم محبت با این شیخ صغیر و کودک پیر نصیحتها کردم و وصیتها گفتم که انشاء الله
پس از آنکه در فن واعظی و مرثیه خوانی استاد شد بر خلاف آن پیر جاهل و واعظ غیر متعظ
رفتار کند اول در علم موسیقی که مایه روضه خوانی است ماهر شود و در مجمع علماء نوای حسینی را
راست بخواند و از پرده عشاق آهنگ مخالف نکند از صفاهان مثل شیخ زنگوله با حجاز

نرود و از عراق بنیشابور نرود چون بر مع[illegible] فلان [illegible] خود گردد پس از زیر دل دست بچنگ
و عود نزند بر عرشه منبر قصه گل و بلبل نخواند و عبس بر خاند در مجلس ساز و باده حاضر نشود
و بخوبان ساده ناظر نگردد و عرق نخورد و ورق نکشد عمامه ابیض من الغمام در اعظم من
جبل التهامه را بر زمین نگذارد و صراحی شراب سرخ برندارد و لحن سکزی نخواند رقص لکزی
نکند سر گرم از عرق دو آتشه بر منبر نجهد و آبروی شریعت بباد فضیحت ندهد و خاک
الحاد بر تارک پاک نهد از ترک صلوة و غسل جنابت توبه و انابت نماید در روز رمضان
بی علت و عذر شرعی و عادت عرفی روزه افطار نکند متجاهر بفسوق نباشد تا محل
اعتماد و وثوق گردد با صالحان منسوب باشد نه از طالحان محسوب سیم و زری که از ممر
واعظی و مرثیه خوانی بچنگ میآورد پای چنگ و تار نگذارد پس از آنکه صاحب مکنت
و ثروت شد و مالک ضیاع و عقار گشت باغ شمس آباد را نخرد و خواهر زردشت
خان را نبرد دین مزدک نپذیرد با خواهر و برادر نیامیزد و از حکم لا تجمعوا بین الاختین
بپرهیزد وجود محمد علیخان مطرب را چون عنقاء مغرب غنیمت نشمرد در شب
مهتاب بباغ شمس آباد شراب مجلس نیاورد و ثلاثه غساله را بدل بثلاثه فعاله نکند بالاخره
مست طافح بر فراشش نغلطد تا بدست فراشش نیفتد و شهره شهر و سخره دهر
نگردد انشاء الله نصایح مرا که در تکرار این فضایح شمردم و نام بردم آویزه گوش
خواهد کرد و بهوش خواهد سپرد که از افعال رذیله اینقوم ذلیله محترز و مجتنب باشد

درهر بیعت شریعت بحقیقت قدم ... دوراه رهستان پیش خواهد گرفت واز یمن تربیت عالی محسود بیگانه و خویش خواهد شد انشاء الله مرحمت و رأفت و عطوفت جناب بندگان عالی شامل حال و کافل آمال او میشود همیشه اکرام و انعام و اطعام درحق عجزه و ایتام فرموده اید ضرور اظهار و اصرار نیست والسلام

رقعه ایست که بسردار کل عزیزخان نوشته اند

بارسال عبای کُردی سواری مرحمت فرموده و مخلص را داخل اهل عبای آل عثمان نمودید

آن عبا پوسیده وازدو شیم بریخت | تار و پودش جملگی ازهم گسیخت
مانده ام کاه سواری بی عبا | اندرین برف و دمه یک لاقبا
یک عبائی لطف کن از پشم و زر | کوت بوبکر و عثمان و عمر
پشمش از اغنام هرکی و روند | نی ز کاکاوند و از باجی لوند
رنگ او چون دارچین و زنجبیل | که شما را هست بهتر زین قبیل
زود با چاپارکی ارسال کن | دوستی از یک عبا خوشحال کن
تا بگویم درمیان خاص و عام | کاین عبا باشد لباس سه امام
اولین و دوئین و سوئین | لعنة الله علیهم اجمعین

شما بفرمائید آمین یارب العالمین اینکه لعنة الله نوشتم خوفاً للاشتباه برحمة الله خان افشار است که در اینمقام لعنت بر رحمت مزیت دارد والا بنده از سابق سنی

میلک بوده ام بخصوص این اوقات که فلان جایم درد میکند سنی بی عیب شده ام زیراکه طهارت ابداً نمیتوانم بگیرم واصل سنی گری داشتن عدم طهارت است الحمدلله او نیز موجود است اگرچه خواهید فرمود پیش از درد هم طهارت نمیگرفتی عرض میکنم چه بهتر از این که قدیمی سنی بوده ام علی العجاله همه اسباب سنی گری جمع است منتظر عبا هستم که برسد و بپوشم آنوقت ببینی که چه یغوم هم گرد و هم سنی تعالی شانه عما یصف و جلاله عما یعرف حال دیگر استادی بیان الملک انگشت باین حروف نگذارد سنی بودن مرا انکار نکند که مسلمانیش را ثابت میکنم که دیگر هیچ مجلس را هش نه هندو بقدر پرکاهی وقرش نهند یا بمیریم از غلط این کاغذ بگذرید قرآن مجید نیست که روح الامین از سوی رب العالمین بر رسول امین مکین آورده باشد کاغذ بندهٔ ذلیل و عبد علیل بسرکار نبیل سردار جلیل است اینقدر طول و تفصیل ندارد که قابل بحث و ایراد بیان الملک شود حق دارد که آن دال عجمی است و این ذال عربی اما بخشید درد پا اینقدر شعور نگذاشته که فرق شعر از شعیر و نمد از حصیر و پلاس از حریر و خمر از خمیر و دال از ذال بتوان داد تا بدال مهمله و ذال معجمه چه رسد والسلام

سواد رقعه ایست که به یحیی خان معتمد الملک نوشته اند

فرزند مکرم جان مجسم من نوشته که رنگین تر از بال فرشته بود عروب دوشنبه رسید از خوبی هوا و خوشی گذشتن بوجود مسعود همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحی ورو ح

العالمین فداه لذت بردم شکر کردم خداوند جان همه را بقربان آن وجود پاک و گوهر تابناک
نماید که سلامت همه آفاق در سلامت اوست دستم قوت گرفته و قدرت
نوشتن پیدا کرد ای خوش و خرم بر شما نیک بختان وای بد و غم بر ما جان سختان از
هر دو بدتر محرومی از حضور همایون اعلی مختصر حالم اینست که درد نقرس و مفاصل پیدا
شب گرفتاری تب خوردن دوا بلعیدن حب بفریاد رس یارب آرام نداشتن
غذا نخوردن لاغری بدن بیقوتی قلب تاریکی چشم آشفتگی در ریش و پشم نشستن در زیر
کرسی و نظر کردن بشیشه ارسی آمدن طبیب و مادر آقا صبح زود ببالین و آوردن دوا در
پیاله که بخور و نشان دادن شیشه اماله که بخواب من متحیر که باید خورد و خوابید یا خوابید
و خورد وقتیکه پیاله دوا میآورند گمان میکنم که جواد برای شاهزاده اعتضاد جام را
آورده برگردانی دیگر بر نمیگردد و هنگامی که اماله میآورند خیال میکنم که مصطفی آبست
و قلیان نی پیچ در میان رخت خواب آورده اگر نگذاری نمیگذارد اسباب و آلت را
به بینید احوال و حالت را نگاه کنید تفاوت از زمین تا آسمان است

بهر کس هر چه باید داد دادند

آری چه توان کرد که تقدیر چنین است نواب شاهزاده ملک منصور میرزا
با فصاحت سحبان و شجاعت دستان و صورت یوسف و حکمت لقمان با بینی آهسته
سنجدی و چشم گنجدی و سبلت دسته بیلی و کون زنبیلی روز حرکت همایون از شهر پس از

زیارت رکاب مبارک نزد من آمد بسیار بفال خوب شد گفتم بفال میمون هستی زیرا که
اول صبح سواری دیدن روباه خوب است و تو به سه مرتبه از روباه بهتری گفت چه چه چه
طوطوطور گفتم اولاً اسمت منصور است روباه یک دم بالای دبر دارد تو دو دم بالای
دهن انسان از حیوان اشرف است و یک از دو اکثر و سبیل از دم اعلی و دهن از
دبر بهتر نواب تیمور میرزا با کلیجه نیم تنه مثل کلثوم ننه از مگس گرگس از عقاب غراب
از هزار پا اژدها از پشم سنگ یشم میسازد از شعله آتش حصیر میبافد از برف ظرف
چینی میسازد و بکوره آهن گرم میگذارد و نمیگذارد از پوست یک گردو کشتی برای
اهل یک اردو ترتیب میدهد در میان یک انگشتوانه صد هندوانه پرورش میدهد
که یکی پنجاه من بوزن نه عباسی باشد از برگ گل نسترن کفش میدوزد که دو سال در پا
دوام کند از برگ کاهو نعل با هومی بندد که هر چه در سنگ بدود سائیده نگردد از
یک کله قند کوه دماوند میریزد که هر چه بدوند بسرش نمیرسند از میان یک زرد گنه
پانصد اردک میپراند از نصف پوست پیاز هزار غاز میپراند در دل یک ارزن
یک شهر با کوچه و برزن می گنجاند از یک قدح آب سه قوشش و قرقی میپراند از
یک من آب شصت من دوشاب درست میکند در پشت تذرو باغ کاج و سرو
میکارد از نیم من دوغ چهل من کره بی دروغ میگیرد از نصف نارنج بی زحمت و رنج
کفه ترازوئی درست میکند که سی و پنج خروار بار را وزن کند در روی آب از حباب

طاقی درست میکند که هفتاد و شش نفر در میانش بنشینند و صد نفر بر بامش بروند خراب شود
از چند گلوله توپ و خمپاره جزیره های بزرگ در دریا میسازد و مشتمل بر دره و ماهور
بسیار که کبک و تیهو در آن شکار کنند از طلق مرغ سقا شاهین جره و تواز جیرون میآورد
رقعه ایست که بمرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله نوشته اند
امیدوارم حالت نواب والای کسالت باشد نمیدانم چرا بهیچ بهانه از کاخ کاشانه
بیرون نمی آئید در این روزهای ابر و هواهای سرد آفتابی نمیشوید آفتاب منازل
طی کرد از جدی و دلو بحوت آمد شما هم مثل خورشید بجنبید حرکت کنید اگر در دلو جا
نمیگیرید اقلا در چاه بیفتید تا نگویند نواب والا خدا نکرده زمین گیر است گویند
کوه در رقص آمد و چالاک شد کاش در حکومت تبریز باقی بودید که گاه گاهی زلزله
شما را حرکت میداد و چشم از کتاب و دست از کتابت نمی کشید و نصیحت امیر معزی نمیشنوید

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به — مصحف ما ساغر و تسبیح ما پیمانه به

وما اجود قول القائل

فَعَلَی یُمْنَی خَزَانَةُ کُتُبی — وَعَلی یُسْرَی خَزَانَةُ خَمْرِی

اگرچه در این فصل اصل همین کار است بسر مبارک نزدیک است از خانه بیرون آمدن
سرکار والا را مثل آمدن پرستوک و لک لک و جنبیدن حشرات الارض لا بالطول
بل بالعرض فرض کنم اهل تنجیم در حاشیه تقویم می نگارند یا شکارچیان از قبیل در آمدن خرس از
چله و نیفتادن گرگ بتله می شمارند سالکان طریق عرفان یک اربعین خانه نشین بشوید
آن هم با جازه مرشد کامل واصل

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف — که در شیشه بماند اربعینی

نواب والا را سنین عمر از خمسین گذشت انشاءالله از تسعین هم میگذرد و همه را در اربعین نشسته
آید آخر قربانت شوم هیچ خبرداری که بر سر ما چه گذشت گرما رفت تابستان گذشت پائیز
رسید شعبان رفت رمضان آمد

قیل لی ذاک اول الرمضان — لیتنی مت آخر الشعبان

کار می خواران تباه و روزشان سیاه شد

سر از دریچه بردن آر و سوی ما بنگر — که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

در میخانه بستند باب مسجد گشادند بساط شراب برچیدند سجاده عبادت گستردند
مغنی رفت موذن آمد رفیقان توبه جمع گشتند و حریفان باده پراکنده شدند واعظان
بر منبر جستند و رندان ساغر شکستند مستان در خمار مسکرات اند و مخموران در حالت سکرات
مطربان خاموش و مقریان بخروش آمدند در مساجد صف جماعت می بندند و در منابر
کف طاعت برای نجات بلند میکنند شیعیان در تسبیح و سنیان در تراویح قاریان
در قرائت عاصیان از عصیان به برائت قومی یکجا همه عابد شوند گروهی روزه را
طایفه من اول اللیل الی آخر الفجر در عبادت که اجر زیاد دست برند و زمره ای پسید

بام تا سیاهی شام در طاعت که بهشت را بعبادت خوانند
(تا چه پسند افتد و چه در نظر آید) عالم الغیب واقف است که این بنده سراپا عیب نه
در آن یازده ماه توانستم که با پای لنگ با حریفان شوخ و شنگ گام بگذارم و گام
بردارم و نه در این یک ماه قدرت داشتم که با ارباب صلاح حی علی الفلاح بگویم نه پای
قیام و قعود است و نه دست رکوع و سجود (من که این هر دو ندارم عدمم به ز وجود)
خداوند وجود مسعود والا را صحت دهد که صیغهٔ تدحرج را بهر نحو که باشد صرف کنند و تحریک را
داخل حرف و خانه را ظرف مستقر ندانند

رقعه ایست که بمرحوم ملک قاسم میرزا نوشته اند در مروجرد

قربانت شوم خلعت پوشان انشاالله مبارک است و روز دوشنبه کمر بستن مبارکتر

سیمین شد صنوبر و زرین کمر ببست — زرین کمر تو بنده که سیمین صنوبری

انشاالله پس فردا با سوار و دهل و سرباز و پیاده آماده آمدنیم نه ماده کاوان و ماده دادن
از دولت والا بزنیم نه یابو و خر اگر چه خواهند فرمود ضرور اثبات و شهود و یقین
است با های و هوی و تکاپوی و گفتگوی بیائیم و شلیک نمائیم جوابش با سرکار
مرشد است اگر بتوانند با خواه فوقانی خواه تحتانی بخدمتش عرض میکنم (بهر زبان که تو دانی
بهر صفت که تو خوانی) بخصوص که هنگام تک و تاز شکل انداز شده اند تمک و سهل
میل فرمودند تمکی داخلشان شده است دور نیست با این طبع روان امروز در گفتن اشعار

رطب اللسان باشند تا در مدح صاحب بیچاره چه سراید و چه بر زبانش آید اسمعیل بابا
رفت آنچه خواست کرد و آنچه خواست گفت مدتی خفت و خورد و عهدی خورد و خفت
حال آمده است و بزبان حال میگوید (باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم از دک بدم غار آمدم)
تا چه طور آمده باشد دست پر یا خالی کلیم است یا قالی پیش کشی سوقاتی ارمغانی سیورساتی
چه آورده است از قراری که معلوم است خودش آمده است و گوشش رضا بیگ خوش آمد
صفا آورد قدمش بر سر چشم انشاالله ترک فضولی و درک معقولی کرده است بمعقولات دخل
و تصرف نمیکند و بر مجعولات تاسف و تلهف نمیخورد مضی مامضی میگوید و رضا قضا
میجوید قرهٔ ثانی رضای کرمانی مهندس فرنگی شرابی بنگی خالی از مزه نیست فرار جبش فرنگی
است نه قرار فرنگی گویا از مستی نفهمیده چنین کاری کرده سوار فرستادم و بسهراب خان
هم نوشتم که بفرستند بگیرند اگر بدست نیاید بدرک

کهن زنبیلی از بغداد کم گیر — بشادی در کمند آن جام جم گیر

اما آب خنک حکیم فرموده که باعث تقویت مزاج مبارکست نمیدانم روزی چه قدر میل
میفرمائید کمترین پس پریروز با نواب جعفرخان بشکار کبک رفتم سه عدد با قوش شکار
کردم جعفرخان هم سه عدد با تفنگ زد اما یک تیر انداخت که رستم هم با آن نقطه چنین نکرده
بود در هوا کبک انداخت در زمین تبازی خورد تیری انداخته سگی زوند اما دیر شده بود
قدری زودتر که بهتر که بود تازی مرحوم شد فاتحه خوانی کردیم امروز هم بشکار رفتیم

پنج کبک با توشش و سه کبک امیرزاده با تفنگ زدند تازی کبود روز قتل تازی مرحوم کار غریبی کرد خرگوشش در آمد و رفت بعد از آنکه در سر مقتول بقانون بختیاری مشغول نوحه وزاری وگریه وسوگواری بودیم مراجعت کرد خرگوشش در دهان آورد عجب کاری نمود

انشاء الله صبح شنبه حاضر هستیم هرچه فرمایش باشد اعلام فرمائید که اطاعت خواهیم شد

رقعه ایست که بجناب ملاباشی حاجی ملا محمود معلم حضرت ولیعهد نوشته اند

استاد مکرم معظم حال که عصر شنبه غرهٔ رجب است برف مثل پنبه یکوجب بر بام و زمین آمده است با پای درد آگین و خاطر غمگین در زیر کرسی نشسته ام بخاری چون دل من از اشتیاق سرحلقه اصحاب وداد اشتعال والتهاب دارد گفتند اسمعیل از تبریز آمد دل از شادی ولب از خنده لبریز شد دانستم اسمعیل مانند جبرئیل آیت رحمت که عمدهٔ مقصود است از حضرت محمود آورده نزدیک بود با پای لنگ برخیزم و بر روی آجر و سنگ بآهنگ سگزی رقص لگزی کنم تا نامه بدستم رسید از دست رفتم از مکتوب حبیب نه از مشروب زبیب مست گشتم احسن الله بران کلک که چه لآلی در سلک کشیده و بران بنان که چه معانی در بیان آورده خواندم و برچشم گذاشتم باز بوسیدم و خواندم فقرأته ولثمته عشرا هرچه بیش مطالعه میشد محسناتش بیشتر ملاحظه میرفت (هی المسك ما کررته تتضوع) بخصوص فقرهٔ پوستین و نمد و عبا و شمد سبحان الله

الواحد الصمد که معجزه کرده اید و حکایت از سؤال و جواب با استاد کریم اللقاء القبیح التحیم وسقاه من کاس الحمیم ایقدر خندیدم که هاجر و حاجی ننه و باجی به تعجب افتادند و زبان به تعنت گشادند که خنده بی سبب یعنی چه گفتم العجب ثم العجب بین جمادی ورجب همین فقرهٔ اخیره هست که علت تامه اند و خنده و ذخیره است حتی هاجر کأنها من قریبة الاسود او بقیة من اصحاب الاخدود با مو سود وساق کرجل الغراب و وجه کلمع السراب وبطن کالجراب وحاجب کالمحراب وانف کالمیزاب به بنده خنده کرد گفت در این نوشته چیست و نویسنده کیست گفتم نوشته استاد اوحد نامرد موحد توکه از طهران فراری و در تبریز متواری شد تورا نگرفت و از بیم علویه دنیا ثنویه نپذیرفت و چون حضرت خلیل از بیم ساره از هاجر مهاجرت کرد و کناره گرفت و چون عطشان از حر هاجره گریزان گشت و از خوف

لعل خیال العامریة زائر فیسعد مهجور ویسعد هاجر

از دیوان ابو فراس محو ساخت و حدیث صحیح ان الرجل لیهجرنا آشکارا انکار نمود و انه مصدر هجرت ضجرت دار اسم مهاجر نفرت مستید و اجر را که تاجر شعر و فاجر شهر بود کالثعلب و الحیة منتوف الشعر و محلوج اللحیة از خانه آقا اخراج و بکلبه درویش محتاج ساخت و نسخه اشعار منحوله آن زن بمزد را چون برگه مسروقه از دست دزد گرفته و پاره کرد و شیخ در فولی را که از فضولی خود را اقل المشایخ و عبد الخمولی میخواند آواره ساخت

میمش بستر و عبد الحولی کرد ها جراهی برآورد و نگاهی کرد و گفت مگر مرا چه شده است و بر سر من
چه آمده که با این حسن و جمال و عقل و کمال که هیچ جمیله زمیله و هیچ غرچی و غربال بند بقد و غز بیله
من نیست با آنکه بحد بلوغ نرسیده ام و سکت در کاسه من دلوغ نکرده اینی دارد که در این
اوان جز در آب و آینه معاینه و مشاهده مشابهم نتوان یافت گفتم انصافاً باروی چون
کاسه حلیم و بدن چون صفحه کلیم و ساق چون ساق ظلیم نازش سزاست و خرامش رواست لب
لوچه بنفش و روی چون زیر کفش (به برزش توئی کاویانی درفش) استاد بایست
ترک جان و مال و خانه و عیال میگفت و با تو در یک بستر میخفت گفت مگر استاد همان نیست
که در مدرسه صدر فی کل اللیالی حتی لیلة القدر شبی چندین ادیب تلف میکرد و بر خلاف
سلف در اتلاف خلف میکوشید و لقب در مخاطبات و خطب متلف الادبا داشت
و اگر اکنون در حوض آن مدرسه خوض کنند هزار ادیب بچه بقدر دیوچه پیدا شود و اگر حصیر
حجره ها را بکاوند ریچه ادیب غیر محصور مثل ذره و زنبور در آن بیابند و اگر اوراق کتب را
برهم زنند مبلغی خطیر ادیب چه سیاه و سفید مانند موریانه و بید به بینند گفتم راست گفتی
جواب اسکت در دل کالنقش فی الحجر ثبت خواهد شد استاد مکرم پس از خواندن این
تفصیل با برهان و دلیل ملزم خواهد بود بس است قصه دراز مکن اگر او محمود است تو خود را ایاز
مپندار که ایاز ما چه نبود و سراپایش مثل کله پاچه لب خنده زد و بگمان خود قند پراکند
و پاسخ داد که تو نیز شاگرد آن استادی که سلیقه اش کج بود و طریقه اش معوج زشت از

زیبا و نمد از دیبا فرق نمیکرد و افسوس که در هنگام کاسه لیسی از شهنامه داستان رستم و
کاموس نمیتوان خواند اگر از امالی زجاج رهائی شود به امالی زجاج باید پرداخت اگر از مطبوخ
سناء مکی فراغت حاصل آید بدیوان سنائی نتوان نگاه کرد و اگر از مبردات و چهار تخمه و
عنب الثعلب آسودگی دست دهد بکامل مبرد و تصنیفات ثعلبی میتوان دست برد ملاحظه
نسخه دوا مانع از مطالعه کتاب شفاست با خوردن اپیکا و افتیمون از خواندن تشریح
الافلاک و رسائل ارسطو و افلاطون ممنوع است کسی را که نبض در انگشت طبیب است چگونه دست
در گردن حبیب خواهد کرد والسلام

رقعه ایست که باروشیر میرزای رکن الدوله نوشته اند

فدایت شوم در این وقت شب استاد شفیع با ریش سفید و پشت خمیده با طفل رضیع
دکون دریده و رخساره کبود گرد آلود سینه زنان و فریاد کنان آمد که این طفل صغیر را یکی از
عسسان بازار و الواط طرار در امامزاده زید بقید آورده و صید کرده در بام یکی از
حجرات که مرقد و مدفن اموات است برده در چنین روز عظیم القدر که شب آن خیر من
الف شهر است بعنف و جبر و ظلم و قهر گرفته و سوخته و چشم از خدا و خلق دوخته قصه
بداروغه چارسوق کشیده و بوزیر دار الخلافه رسیده آن مرد ظالم لاطی را بمجلس نواب والا
تبارکه مقتل الواط و اشرار است آورده اند این مفاسد کثیره و معاصی کبیره که در صحن و
بام محوطه امامزاده واجب التعظیم علیه التحیة و التسلیم اتفاق میافتد همه از نادرستی آن

حامل مندیل و سارق قندیل آقا میر متولی است این زن بمزد قندیل و کفن دزد را گر
گفتم و فریاد کردم که این لوطی نادرست و دزد چالاک و چیت را در این صحن مطهر که منظهر
فردوس ذات الارائک است و مهبط انوار ملائک راه ندهید میر لین العریکه بدین
التماس الله فی السجین نشنید و گوش نداد تا این خبث و فساد در چنین محل پاک اتفاق افتاد
این سید مجهول النسب گم گشته نژاد کارها در امامزاده کرده است که نمرود و شداد
و شمر و ابن زیاد نکرده اند چنانکه هرچه قندیل امامزاده داشت در میان مندیل گذاشت
بخانه اش برد و مسگر آورده گداخت و صرف ظروف منکر ساخت هر که پرده بر در روضه
مطهر آویخت بند را برید پرده را گسیخت و برد هر که در صحن در روضه شریفه نمد و قالی انداخت
این ناکس غالی دزدید و بخانه برد و فرش ساخت هر کس شمعی به نذر افروخت این چراغ
کش با شمعدان برد و فروخت هر مرده را که در آنجا با مانتش می نهند با آنکه اجرتش میدهند
میر بی دیانت خیانت کرده کفنش را میکند و میفروشد صرف مخارج کس و کون میکند پس از
کندن کفن موتی مرده کانی را هم حی لایموت عالم است نواب والا این هاشمی لا بل هشامی
و بقیه طینت کوفی و شامی را بخواهند و این متولی متصدی لا بل متعرض و متعدی را
بیاورند و در معرض عتاب و خطاب در آورند و در مورد عذاب و عقاب بازدارند که این
همه فروش انبار و قندیل وقف را از سقف و جدار که برده بچه دلیل خورده مکانی که ملائک را
مهبط است مغتی و ملوط چرا کرده مثلی مشهور است حرمت امامزاده را متولی نگاه میدارد

این نامحرم در رواق و حرم چه بیحرمتی که نکرد و چه بی حمیتی که ننمود هر صبیه باکره که بزیارت
آن مکان طیبه رفته ثیبه و باکره بیرون آمد حجرات طیبات امامزاده را نعوذ بالله بدتر
از کود زنبورک خانه نموده این مفتاح الحرائر را با شمشیر و سطاره پاره پاره کنند یا بدهان
توپ و خمپاره به بندند تا نیکنامی دنیا و آخرت حاصل کنند که مرده و زنده مسلمان
و کبر و ملت هفتاد و دو گانه آسوده در قبر و خانه بمانند اگر چندی بدین دستور بگذرد در حظیره
امامزاده یک زائر ناگاده نمیماند تا بسائرین چه رسد صحن امامزاده زید بیابان قفر ماند
که زندگان را کس و کون میدرند و مردگان را تابوت و کفن میبرند

ای مردگان خاک یکی سر بدر کنید ... بر حال زنده بتر از خود نظر کنید

مکان ذکر و تسبیح محل ننگ و تفضیح شده خلاصه با این تفصیل اگر سید قلاش اوباش و میر قندیل
دزد نباش متصدی و متولی امامزاده هست مرده و زنده مسلمین با کفن و ناگاده از دار فنا
بدار بقا نخواهند رفت نواب والا حاکم عادل و آمر مبسوط الید باذلند در روز محشر و فزع
اکبر نزد خدا و پیغمبر چه عذر خواهند آورد که طفل صغیر شش ساله را که با ده مثقال روغن کنجد
هسته سنجد بشیاف داماله بمقعدش نمیرود چیزی چون سر گوساله بر او بسپوزند و دل پدر
پیر و مادر عجوزش را بسوزند البته البته نواب اشرف والا در سیاست آن مرد لاطی لوطی
و آن ناسید مفسد خودداری نفرموده این مرد لواط را که مصداق یلج الجمل فی سم الخیاط
است حدود الهی را بر او جاری و ساری فرموده و صحن مطهر امامزاده را از لوث وجود این

جبینت ناپاک پاک و عاری خواهند نمود استدعا شفیع مرقوم را با طفل رضیع مظلوم بحضور معدلت ظهور والا فرستاد که خود استدعا در معرض عرض و داد بیان کند و حالت آن طفل که بر خود نواب والا عیان است چه حاجت به بیان

لیس الشفیع الذی یاتیك مؤتزرا   مثل الشفیع الذی یاتیك عریانا

رقعه ایست که نوشته اند

جعلت فداکم   محض مخلص نوازی عیادت مریض که از عبادت است مستحب شمرده تیمار این بیمار را واجب دانسته چون نتوانسته بودند قدم رنجه دارند احوال پرسی فرموده بودند اولا جواب نواب مستطاب نایب الایاله فرهاد

که شیرین باد عیشش تا شکر باد   ز خسرو هر دمش لطف دگر باد

عرض میکنم   (حالم چو زلف یار پریشان و درهم است)   پای لنگ است و هم بلنگ خیالات پریشان چون خیالات صاحب چرس بنگ با اینهمه عجب از دوست و دشمن مرد و زن پیر و جوان سیاه و سپید کنیز و غلام خرد و بزرگ تاجیک و ترک عارف و عامی کی و شامی و هاشمی و هشامی مرض را از تمارض فرق نمیکنند یقین دارند من در باغ عباس آباد با خاطر شاد بزیر نازدن و سرو آزاد با پای لنگ با آهنگ (جائیکه سرو بوستان با پای چوبین میچمد) با ملا محمد قبلی رقص لگزی میکنم یا با شیخ نجفعلی چوله و حسین خان نظام الدوله دستمال و حوله بدست گرفته چوپی میکشم و در این

ماه محرم با لباس سیاه ماتم با چراغ علیخان سراج الملک با دای لری و اصول کلهری کلنجه زنده دم هی کلنجه زرده میخوانم سبحان الله اگر تمارض بود چرا مشغول خواندن دیوان ابن فارض می شدم از بیکاری و از شدت درد و الم کار سؤال و جواب با مخادیم مستطاب بکاغذ و قلم میرسید نه شیخ شبستریم که در خانه نشسته اربعین بسر بریم و نه فاضل شوشتر که بجهة ترجمه غایة المرام در گوشه منزوی شده دو سه تمام تمام بیرون نیائیم نه مقصر محبوس انبار نه کرم پیله تلمبار که بر گرد خویشتن تنیم و نه اسب اصطبل که جلیه بندم کنند من اگر قدرت و قوت رفتار داشتم از کاروان نمیماندم و آیه لیس علی الاعرج حرج نمیخواندم اگر بخواهم از جائی بجائی تحویل کنم بر پشت دیگری سوار شوم

هر آن کز پشت آدم زاد ناچار   رود بر پشت فرزندان آدم

اما حکایت دزد دزدی باین چابکی و عیاری و تردستی و طراری کسی ندیده است آمد روی تخت از رو کناره و سرانداز و رد فرشی برداشت دید دیگر هیچ نیست برخت خواب پیچ پیچید پدر سوخته لیوه یک جفت گیوه که بسفیدی و نرمی مثل جیوه و بفراخی و شکلی چون فرج بیوه بود برد پس از آن از بالای سر من بر روی تخت و بستبقلع و قمع اسباب کرد انفیه دان و دستمال پر انفیه را برداشت بیدار شدم گفتم کیستی گریخت و از دیوار باغ جست نتوانستم با پای لنگ بچوب و سنگ یا با جدال و جنگ بچنگش آرم و به پالهنگش بندم بزندان و زیر شکنجه برم تا خونش بریزند یا از دار

سر از بر شش بیاویزند (زبیجاقی من جانی بدر برد)

مصائب قوم عند قوم فوائد دست زیر بالش بردم دیدم صرّه زر موجود است
خوشنود شدم امّا وقتیکه دیدم انفیه دان مفقود است شادی بدل باندوه شد شب
دیگر هم آمد نتوانست شب سیّم بهمان ترتیب بر سر خان سرتیب تاخت قبا و کلاه
و جیب با قران وادعیه برداشت و بطرف کتابهای من آمد مُرُوجُ الذّهب را
اطباق الذّهب و مستطرف را طرائف و تحف گمان کرد شرح ابن میثم را با دیوان معزی
ضمیمه کرد آن دزد دغل در زیر بغل گذارد اَنَا اَعْدیٰ مِنَ الشَّنْفَرَیٰ وَ اَفْتَكُ مِنْ سُلَكَةِ
السُّلَكِیٰ گویان بدر برد از آن شب دیگر احتیاط را کار بسته حرّاس و پاسبان دسته
دسته تا صبح نشسته و برخی بگرد باغ با شمع و چراغ تو له شیطان را هم بباغ آورده ام
که اگر دزد را شیطان خنّاس بوسواس بیندازد و بفکر بردن اسباب و اثاث البیت بیفتد
پایش را بگیرد نگاهدارد تا بگیه بد نشود ذکر داستان شرم حضور از نزدیک و دور
شنیده ام و از تلگراف هم اخبار گزاف بیان میکردند خداوند خیر دنیا و آخرت
پیش بیاورد خدمت بارفعت جناب مستطاب جلالتمآب امین الدّوله العلیّه حفظه اللّه
من کل البلیّه عرض ارادت از حدّ زیادت میرسانم اگر زنده ماندم با بخت جوان سوار
تخت روان شده یازدهم را عازم حضور همایون خواهم بود بخدمت آنجناب
مشرّف خواهم شد قربان آقای مطلق و اما مرزاده برحق رفتم بسر عزیزت اهمال و اغفال

در رفتن احتمال نیست و ان شاء اللّه تعالی خواهم رفت اگرچه میدانم بجهة حرکت درد پا
شدّت خواهد کرد و خواهم بستری شد علی اللّه هرچه باداباد فرمایشی رفته بود که شهاب
جناب جلالتمآب امین الدّوله تعزیه دارند میتوانید بیائید و فیض ببرید باید که بنده را
این مرض مطول از حقیقت و مجاز هر دو باز گذاشته و از یورش و یوقه باز داشته
باشد خسر الدّنیا و الآخره ذلک هو الخسران المبین قربان رفیق شب و آقای روز
نصرة الدّوله حضرت فیروز میشوم فرمایشی رفته بود مجلس تعزیه داری هست خداوند
توفیق بیشترک کرامت فرماید و قبول نماید مرقوم داشته بودید که من مایه گذاشتم آدم
فرستادم و بهیچ احوال پرسی شدم خداوند ان شاء اللّه وجود مبارک و الا را با مایه
پاینده بدارد که مایه های محبت را بیشتر بگذارند و پایه های مودّت را بلندتر بردارند همیشه با التفات و مرحمت خواهند بود

باردشیر میرزای رکن الدّوله در حکومت طهران نوشته اند

عنایت شوم شرحی در حبس و بند استاد کریم اعاذنا اللّه منه و من الشّیطان
الرّجیم نوشته بودید حکایت چنان نیست که شنیدید بل روایت چنین است که میخوانید
ملّا عبدالکریم ایروانی که در قزوین بفضل و علم موصوف و بزهد و ورع معروف بود برحمت
ایزدی پیوست برجای آن فاضل کافی و عالم عامل خلف ناخلفش که خلف جافی بود
نشست و معنی یخرج المیّت من الحیّ ظاهر گشت طریف و تالد و الدرا در راه حریف
و شاهد گذاشت قرائت مصحف را بنغمه دف و خواندن زبور را بشنیدن طنبور بدل

کرد تا در قزوین داروغه و عسس صوت این جرس شنیدند (هر که شیرینی فروشد
مشتری بر وی بجوشد یا مگس را پر ببندد یا عسل را سر بپوشد) بارها
پسر زاهد را مست و ساغر در دست با شاهد گرفتند بیچاره از ترس و بیم بزر
و سیم غوغا را بخوابانید و فتنه را آرام داد چون دید که در قزوین برندی شهره
شهر گشت ناچار از گوسفند میدان راه ری پیش گرفت بدار الخلافه خرامید
خانه ضعیفه که بمادر زن نایب بر زبان حاضر و غایب مشهور است کرایه گرفت
با چندین فرزند و زن در آن کوی و برزن مقام ساخت

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا النَّوَى　　كَمَا قَرَّ عَيْناً بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرُ

القصه مادر زن نایب که سحاقهٔ شهر و دلالهٔ دهر بود کیسه ملا را ممتلی از زر دید سر
و کیسه باز کرد و حیله و مکر آغاز حبال حیل بتافت و شباک مکر ببافت که تا آن صید
فربه را بدام افکند و بقید آورد خود را بصورت عجائز کأنها سمات علی الجنائز
آراست از این وثاق برخاست بار و بنه و چادر و نیم ساق با آن وثاق شتافت
و آخوند را با ازواج بر سر دواج نشسته یافت گوشه روبند برگرفت و با گوشه ابرو
و اشاره چشم بناز و خشم سلام داد آخوند و علیک السلام و الاکرام گفت و تواضع
نیم خیز کرد آن فتانه پیش آمد و دست ملا ببوسید و بر روی مالید که لب و رویم
تبرک شود قدم شما مبارک ملا چون نرمی روی و خوشی بوی و گرمی خوی

محتاله را دید و شنید دلش بجنبید و چشمش در گردش آمد زبانش تهلیل و تکبیر میخواند
و احلیلش آیت تحلیل با نهایت تکریم و غایت تبجیل گفت خداوند از تو ضعیفه عفیفه
راضی باشد و همیشه تو را در پرده عفت و چادر عصمت نگاه دارد رسیده و مهمان
توایم مثلی مشهور است که مهمان خر صاحب خانه است هر چه بار کنی ایستاده ایم و هر چه
کار بندی آماده مادر زن نایب گفت ای زاهد عصر و عابد عهد خداوند تو را از
آسمان بر زمین برای من حفیظ و امین فرستاده تا مرا که زن بی باعث و صاحب
چند وارث از صغیر و کبیر دارم از شر حوادث محافظت نمائی و مواظبت فرمائی
که صرفه کبیر و غبطه صغیر در این است زیرا که نایب امام هستی و بر خلق حجت تمام
آخوند گفت ان شاء الله چنین خواهد بود فتانه پس از خواندن افسانه بخانه خویش
رفت و جناب ملا پس از دو ساعت با وقار و مناعت بباز دید وی شد عجوزه
در اکرام ضیف اهتمام کرد و میوه های شتا و صیف فراهم آورد و نظر ملا بر جمال
دختر وی افتاد که روئی چون ماه تمام داشت و موئی چون مشک خام و تنی چون
سیم خام خواهر دیگر او که در سن بزرگتر بود و تازه شوهرش مرده با کمال جمال و صاحب
غنج و دلال از طرف دیگر بنظر ملا در آمد از دیدن دختر بکر در بحر فکر افتاد و از نظاره
بدن سیمین بیوه دلش چون جیوه در اضطراب آمد متحیر شد که بکدام نظاره کند و بدست
آوردن آن دو مه پاره چه چاره نماید ناچار عمامه را کج نهاد و گوشه تحت الحنک

بگشود و کتاب دعا از جیب بیرون آورد مشغول خواندن اوراد گردید پس از آن بر حسب بانگ اذان نماز گفت بقیام و قعود منفصل در رکوع و سجود مطول مشغول گردید نمازی درازتر از شب زمستان و روز تابستان بگذارد

سواد رقعه ایست که بنواب اسحق میرزا نوشته اند

برادر جانم چندی پیش اخوی لطف الله میرزا قضیهٔ مرحومه والدهٔ نور چشمی غلام حسین خان را نوشته بود نمیدانم آن برادر مکرم بدین مصیبت چگونه صبر و طاقت آورده است بچه زبان تسلیت گویم و بچه بیان تعزیت آن مرحومه برحمت ایزدی پیوست و آن برادر مکرم از زحمت ابدی رست و بی آلوده گی در بستر خاک خفت و شما باسوده گی در بالین استراحت آرام گرفتید بر بی ثباتی دنیا همین حکایت بس و مایهٔ عبرت را کافی است که آن بقیة الطوفان نوح و سوهان روح پس از چندین هزار سال دنیای فانی را بدرود کرد و رفت اما پس از آنکه شمارا در جوانی پیر و در غوره گی مویز نمود کاش پنجاه سال پیش این واقعه روی داده بود تا شمارا طراوت ایام جوانی کاسته نمی شد و چندان جنگها و نزاعها با جدهٔ معظمه بر خاسته نمیگشت و شب و روز آسوده گی بر شما حرام بود و دل بی آرام و دیده لاینام و شمشیر بی نیام شبها در بستر خار داشتید و روزها در پیراهن مار

المرئة القبيحة كحية تسعى ما دامت حية تسعى حال که آن عجوزهٔ کهن سال درگذشت

برایش فاتحه مخوانید و دل خواه را پیش نشانید و بخوانید

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

دمی آب خوردن پس از بدسگال ... به از عمر هفتاد و هشتاد سال

الحمد لله که خار رفت و گل ماند خمار گذشت و مل آمد راحت باش آسوده شو تمدد اعصاب در رخت خواب کن نفس باستراحت بکش غذای دل چسب بخور آبی بدل خوشی بنوش چهل سال مار و عقرب در خوابگاهت بود و عفریت در آغوشت و دوال پا بر دوشت بستی دم مار و دم عقرب بستی از عذاب عفریت و شکنجهٔ دوال پا رستی شکر کن سجده نما تصدق بده که از این صدمات تلف نگشتی و برفتگان و سلف نه پیوستی اکنون نوبت کامرانی و اول جوانی شماست بل روز تولد تازه بدنیا آمده اید و عمر دوباره یافته اید قدر این نعمت را بدان و شکر و سپاس خدای عالم بجای آر قل اعوذ برب الناس من شر الوسواس و برای ترویح روح آن مرحومه شبهای چهارشنبه سورهٔ الجن تلاوت نما که او قطعاً با آن قصر قامت و طول سن از طایفهٔ جن بود و الا بنی آدم این قدر عمر نمیکند و زنده نمی ماند و باین شکل و صورت نمیشود حال جنیه گریخت بسم الله بگو تا برنگردد بلکه در روز قیامت هم عود نکنند اینها را عبث در برادر بتو نمیگویم تجربه کرده ام من هم باین درد گرفتار بودم مدتی است رسته ام انشاء الله همیشه من و تو این راحت را داشته باشیم و برای آنها رحمت بفرستیم که زحمت مارا کم کردند

در فرستند رحم الله من قرء الفاتحه اما بلا اخلاص خداوند من و شما و همه اولاد و اقوام را
وارث عمر ایشان کند که هر کدام سیصد سال زندگانی کنیم

رقعه ایست از ایشان اما معلوم نیست بکه نوشته اند

رفتی و صد هزار دل و دست در رکیب　　ای جان اهل دل که تواند ز تو شکیب

از رفتن شهریاری شهر و دیاری پر آشوب شد اما خوب شد تا کافر نعمتان شاکر
نعمت شوند و قدر عافیت بشناسند اول احوال درون شهر را عرض کنم یا برون را.

ما برون را ننگریم و قال را　　ما درون را بنگریم و حال را

شبها از کثرت مست و دزد قلتبان زن بزد غلغله در هر برزنی است و زلزله بر هر بنی
خواب از چشمها دور است و تاب از جسمها مهجور روز که حکایت وصول طلب توپچیان
است نمونه محشر و فزع اکبر پیداست گریبان هر بیچاره بدست آمد پاره پاره شد
از هر طرف ندای خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه در دادند پای گریز خلق بسته و دست تطاول
گشادند نفخ صور یعنی شیپور بر در خانه میزنند و فریاد میکنند که شاید بیدار شود
و هشیار گردد و صد تومان معهود را با منافع نامعدود بدهد اما غافلند که بر
پشت او کوس فریدونی و کورگای دارائی کوفتند اسب توپخانه است و شتر
زنبورکخانه گوشش این آوازها بسیار شنیده و چشمش این بازیها را بسیار دیده رم
نمیکند و رام است گوش و دم نمی جنباند و آرام همه را تبجیل تحویل میکند

تکریم و تنخواه را نمیدهد اما خواهند گرفت با ماست و سیاه دانه فلان در انبار غله را
گشاده و صلای فروش داده خرواری بدیناری میفروشد که شاید دینش را ادا
کند فلانه اثاث البیت را بگرو می نهد و تک و دو میکند و قس علی هذا فعلل و تفعلل کسی
که آسوده است مخلص است اکثر مقروضین دل از پدر و مادر و پسر و دختر کشیده
گریخته اند یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته و بنیه و امه و ابیه اما برادر را بجای برادر
برآذر می نهند و همسایه را عوض همسایه بر سه پایه می بندند و چهار خایه میکنند
بزاز را بجای علاف دود کاه میدهند و نقال را عوض قصاب بقناره میزنند
از هر کس که اصل طلب را با فرع از قرار ماهی تومانی یک هزار و سی شاهی میگیرند
حجت را نمیدهند و دلیل و برهان می آورند که اگر حجت داده شود تو بسرهنگ
عرض میکنی که فلان مبلغ از من بعنف گرفته اند در معرض بازخواست چه عذر گویم
و بچه تمسک جویم کربلای فرج نوکر نواب مستطاب اشرف والا دارا روحی فداه را
برای سی تومان چهل هزار بلا بر سرش آوردند پس از چندین قیل و قال و فعل و انفعال
بلطائف الحیل گریخت و جانی در برد فرج بعد از شدت شد ترخان نائب نه
حاضر است و نه غائب نه مولع است و نه تائب نه باد بهار است نه باد پائیز نه
خوار است نه عزیز نه غلام است نه کنیز نه ترب است نه گشنیز نه غوره است
نه مویز نه فسوه نه تیز نمیدانم چه چیز است و نشناسم چه کس است همانا فلان الکس است

چه خفته وچه بیدار چه مست چه هشیار سُبحانَ الّذی جَعَل الانسانَ مِن جُعَل

یا فسوه کاواست که گند و بوئی ورنگ وروئی ندارد باغ این ولایت راسر خرست

وبستان این بلدرا چوب پلاس لبرامانه دفع نظر میکند ونه رفع ضرر لایضر

ولاینفع وجایع لایشبع وطامع لایقنع شیر برفین وفیل کاغذین است حیف از

آن ودریغ ازاین والسلام

بحضرت ولیعهد نوشته اند

تصدق وجود مبارک اقدست شوم چای خطاکه مرحمت وعطا فرموده بودند

درنرمی چون برگ سمن بود وبوی مشک ختن ورنگ عقیق یمن ونشانهٔ بادهٔ کهن

داشت لدی الورود دم گذاشته بسلامتی وجود مسعود اقدس با نواب جهانسوز

میرزا وجمعی چند پیاله نوش کردیم برخلاف شراب انگور که هوش زداست

هوش فزا شد در ساغر بلور شراب طهور وَعَیناً تسمّی سَلسَبیلاً وکاساً کانَ

مزاجها زنجبیلا ما هوت انگریزی وشال شیروانی که لطیف تر از تافتهٔ تبریزی

ومخمل کاشانی عنایت شده تا زینت بر ودوش شود بر سر وآغوش جای

گرفت گفتم افسوس که اگر در فصل خزان این مرحمت می شد بهتر بود اکنون هنگام

بهار است ونوبت کندن خرقه وپوستین وبیرون آوردن دست از آستین

جامه وکلیجه سمرداری باید دوخت که حرز بدن وحافظ تن واز تیر حوادث ایمن

باشد بسته قرطاس چون حقهٔ الماس ورقهای دُم زر از شمس وقمر روشن تر

شایسته است که مدائح وستایش حضرت اقدس والاروحی فداه در آن نگاشته آید

هیهات لوکان البحر مداداً لِکَلِماتِ رَبّی لنفد البحر قبل ان تنفد جعبهٔ لاک کالجمر قبل الخمود

والجمر بعد الجمود اما در وصف قلمتراش ها می تند زبان قلم کند است در تفصیل اشیاء

مرحمتی اما آدمهای فدوی که مثل اعراب بدوی

شنّوا الاغارة فرساناً ورکباناً بردند وگرنه کمیت قلم در این میدان بیشتر از

شبدیز پرویز ورخش رستم ویحموم نعمان بجولان درمیآمد سرکشی وخودکشی میکرد والسلام

بیکی از دوستان نوشته اند

درفرستادن انفیه اگرچندی اهمال شده بود حال حسب الوعده ارسال شد انشاءالله

تعالی در ترطیب دماغ که بدل از ایاغ میشود خاصه که التفاتی جناب صدارت است

دار کارخانه وزارت چاپ انگریز دارد وبوی بنفشه وتخم گشنیز خطوطش را ملاحظه

عالیجاه حسینقلیخان برسانید تا اعتبارش را بدانید تو تونش را با بنفشه آغشته اند

وبا گلابش کشته وبا آب حیاتش شسته اند در سفینه ها نشسته است واز بندرها

گذشته تاجران از او سودها برده اند وفاجران با وجود ها کرده اند از راه درازش

بهدیه ونیاز فرستاده اند سرش بالاک مختوم بود وسزاوار مجلس مخدوم

(ببوی او نبود در زمانه مشمومی) انفیه عطری است که سرکوزه اش محکم به

چوب بطری است قوت دماغ است و قوت روان آرزوی پیر است و امید جوان
تشنه را بدل شراب است و گرسنه را عوض کباب رنج خمار را چون خمر نافع و زحمت
صداع را چون سرکه دافع افیونی را بجای افیون در کار است و بنگی را چون بنگ
ساز گار بر خلاف غلیان سرفه و خفقان نیارد و بر ضد چرس خیال بیهوده ندارد
چون قهوه و چای مانع خواب نیست کم خرج و بالانشین است قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
در همه جا و همه حال استعمالش آسان در جیبش توان نهفت و عیبش نتوان گفت پنداری
گیاهش از برگ درخت عصای موسی است و در شأنش آیت ولی فیها مارب اخری
نزولات مغز را بعطسه فرود آورد و بر عاطس از سامعین یرحمک الله فرو بارد شاهانش
در ظرف مرصع جای دهند و درویشانش در دلق مرقع سکری است بی منکر مانند چای
سماور و سینی و غوری و فنجان در کار ندارد و چون غلیان نی و شیشه و میلاب
و قبل قبول نمیکند نه تریاک است که باندازه اش حب باید کرد و بوقت معین از روز باید خورد

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه تو که خوشی در همه هنگام

یعنی انفیه و کشنده انفیه از صورت الفیه و شلفیه هم مستغنی است والسلام

بنواب فیروز میرزا نصرة الدوله نوشته اند ۴

جعلت فداک در اول ماه اول روز (باستقبالم آمد بخت فیروز)
رقیمه عالی را زیارت کردم از صحت مزاج لطیف و اعوان و انصار و عشایر

خوشنود وقت شدم تا گیدی در آمدن مخلص بشمیران چه در دستخط سابق و چه در
این درج درر درج فرموده بودید علت سابق را عرض کرده بودم در شکر این نعمت
که من و من یتعلق بمن و دوستان صحیح و سالم هستیم روضه خوانی محقری در محوطه
بیرونی بنا شده است هر کسی بجبلی رفت و بکهفی پناه هیند و بجبلی متمسک شد
ما نیز بآن جبل قاف قهاری و کهف کاف ها یا پناه بردیم

قاف عشقش مسکن هر مرغ نیست لایق این کوه جز سیمرغ نیست
هست یک سیمرغ در این کوه قاف وان حسین است و دگرها جمله لاف

و بحبل الله المتین دین چنگ زدیم و به گریز آهنگ نکردیم امیدوارم که با دوستان
و همه برادران مؤمن و متعلقان در پناه امن و صحت زنده بمانیم از مضامین
دستخط مبارک جویا شده بودند چون لوح محفوظ در محلی بود که علی العجاله دسترس
نبود نشد بنویسم انشاء الله حین ملاقات زیارت میکنید انفیه خواسته بودید
انفیه خالص صرف مخلص صرف میکند ممزوج کاته مضمخ بصندل ممکن نمی شود
وعلی بهاصرفا را معتقدم و سرکار مرحبت دمعا جوی من مقله بدم را
تفاوت از زمین تا آسمان است ظرفی از آن صرف که حرفی در آن نمیرود
فرستادم احتیاج را رفع میکند و اختیار مزج با شما است میخواهید از چار
شئی مرکب میکنید و از چهار عنصر پاک مختلطه تریاق اربعه می شود و مرکب القوی

میکردد و میل دارید از سه جزء ترکیب میفرمائید سه یکی شراب پخته مثلث
میشود از دو دوای مجرّب معجون میفرمائید شربت ورد مکرّر میکردد از جزء واحد کالطف
چیزی داخل میفرمائید اکسیر کبیر و کیمیای اعظم خواهد شد در حالت خود طبیب
حاذق این فنّ و شارب این دنّ بوده آید الآن اجزاء این تریاق را بقدر
اجزاء تریاق کبیر و مثرودیطوس برای افلاطون یا جالینوس یا خود بان
که بر آنها تفوّق دارید و در این کار تعمّق میفرمائید و تفوّق میجوئید بفرمائید
راستی آسان است که ادویهٔ مفرده و مرکّبه و رطبه و یابسه شما موجود است
امّا من برای مثقالی دوا که با نفیه ترکیب کنم معطّلم اینست که بصرف قناعت کرده‌ام
و مناعت بخرج میدهم و الّا مرکّب از مفرد البتّه افضل است و معجون از یک
جزو فی الحقیقه اکمل البتّه این صِرف را پس از آنکه با ادویهٔ معطّره که از اشخاص مطهّره
گرفته باشید مخلوط و معجون کردید قسمتی که سعوط بینی و ذرور چشم باشد بمخلص
عطا فرمائید بخصوص در این هوا که بهترین ادویه است و مطلوب هر وقت
و بهر حال الحمد لله در شهر دیروز تا حال ناخوشی کمتر شده است از طرف ما
آتش بازی و ترک تازی کرده دست بردی نمود و چندی رار بود الآن نیز
جناب آقایان با سلام و صلوات و قرآن و آیات و طوق و علم و تربت و
کلم بمصلّی میروند خداوند بحق ائمّهٔ طاهرین بر این مشت گناهکار تفضّلی و ترحّمی فرماید والسّلام

بنوّاب والا جهانسوز میرزا نوشته‌اند

فدایت شوم رقیمهٔ والا در ۱۴ شهر محرّم الحرام باین بنده رسید زنده
شدم شرمنده گشتم که چرا عریضه ننوشته بودم امّا عذر عریضه ننوشتن مخلص را
البتّه شما و سایر مخادیم من گفته اید و همیشه نقل مجالس و نقل محافل کرده اید
که فلان مرد مهمل و تنبل است راست فرموده اید زیرکی بسیار مایهٔ جوان مرگی
است مثل اینکه نوّاب والا در سفر مرو فرمودند قراول شدند پیش جنگ
شدند طلایه شدند آب بردند میان جوکندر رفتند در تو غاله افتادند آخر کار
بجائی رسید که دیدید و شنیدیم مرقوم فرموده بودید که مخلص به هیچیک از
بزرگان لشکر کاغذ ننوشته ام حتّی بجناب مستطاب سپهسالار نصر الله جیشه
ارغد الله عیشه خوب قربان شما را داروغهٔ اردو کردند و انبار دار کردند و این
قشون مرد نیست و شهباز مثل تذرو نه این سپهسالار است نه حشمة الدوله
که هر فضولی بخواهی بکنی و هر نامربوط بخواهی بگوئی کوشش کند و قوراً مطلق
العنان و مبسوط الید نماید آنجا را که الحمد لله بر هم زدی و بآن حالت آمدند داده
حال میخواهی در ارادت من و التفات آن حضرت خللی پیدا کنی میگویم

میان عاشق و معشوق رمزی است — چه داند آنکه اشتر می چراند

یا کبوتر می پراند خدا بیامرزد میرزا آقا خان را اگر چه در حال حیوة است

که یکی از رؤسای افشار را شبیه ساربان سید الشهدا کرده بود شما هم
همچه ساربان هستید زیرا که کمربپائین تان معیوب است و قجر فشار هستید
اما باز کمربپائینت که کمرببالات معیوبتر است اگر سلیمان در این سلسله نبود
نادرشاه را هم نقلی نداشت او را دعا کن والا

در مدیحت داد معنی دادمی — غیر این منطق لبی بگشادمی

رقم زده بودید که آیا این اردو را فراموش کرده اید یا مرا مرده انگاشته اید من غلط
کردم شما را حیّ لایموت میدانم اما نه با تکّه بل با گوکلان و یموت که چشمت
از تکّه ترسیده است مثلی مشهور است که مارزده از ریسمان پیسه میگریزد بسیار
می ترسم که آن رعب و هراس و فزع و بیم از قلب شما بیرون نرفته باشد از
جناب مستطاب سپهسالار استدعا خواهم کرد که شما را اولاً در اردوی بنه مگذارد
و بنه را در چمن کالپوش بشما بسپارد ثانیاً اگر بجنگ می برد چنداول بکنند قراول
که ترسیده اید و ترس برادر مرگ است اگرچه عمّ بزرگوار و جای پدر هستید
لیکن درستی از من کوچک ترمی باشید ناچار و لابد شدم که این نصایح پدرانه
بنویسم و با چاپار بفرستم عموجان قربانت شوم تا قوّه داری پیش قنک بزن
پیش جنگ مشو چنداول باش قراول مباش اگر سیاهی ترکمان را دیدی
و یا آمدنش شنیدی خود را بباز و تیر و کمان بینداز از استیز نگریز و برزش

دشمن بتیز بر عمد و پشت کن و خیمه و درشت قبا بکن کلاه بفکن تا سبک تر باشی راه
فرار پیش گیر و غم سر خویش دار با قدّ چون سرو و خرامش تذرو بمیدان بقاعده
سابقه مرو مرو مرو (خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو) که این دشمن
(تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو) تو هم برادر کهین هر دوئی دیگر وقتیکه
ناچار بمیدان میروی اول زین را بی تکلتو بر روی اسب مگذار که اسب جدو
میشود تنگ را خیال قجری مکن که قجری تنگ و تکلتو زین نمیشود بجای الگام قشقون را
بر سر اسب و لگام را بجای قشقون بدم اسب مزن که حکایت قشقون بیک تجدید
میشود اسبت را که نعل می بندی اول میخ را مزن و بعد نعل را مبند که نعل بندی
شود و اسبت لنگ میگردد دیگر هنگام سوار شدن پاها را محکم میان رکاب
بگذار و الّا اگر پایت در رکاب نباشد تا اسب سر سم رفت با کلّه بزمین خواهی
آمد همینکه سوار شدی جلو را بدست چپ بگیر و تفنگ را بدست راست و بایست
اگر بگویند چرا جنگ نمیکنی کاشی وار بگو یک دستم جلو یک دستم تفنگ پس با
دندانم جنگ کنم چون بمیدان میروی اگر تیر و کمان داری و میخواهی تیر بیندازی
سوفار تیر را بزه کمان بگذار و پیکان را بزه مگذار که تیر نمیرود و اگر با تفنگ
هستی اول گلوله را پیش از باروط به تفنگ مینداز که بدر نخواهد رفت چخماق را
بالا نکشیده پاشنه را مکش که چاشنی را می شکند چاشنی را به پستانک نگذاشته

چخماق را نچکان سنبه را میان تفنگ فروکن نه به بند اگرچه در وقت زبان تفنگ سر
نیزه میان قاب است پیشتو را در تک وَدَو رو بسینهٔ دشمن کن نه بسینهٔ خود که
خودت را میکشی و خون ناحق میکنی خون با جاق فشار نمیآید والّا سارا صلان میرزا
عیسی وزیر را برای ورایین کشته بود قمه را که میکشی همه را بکش و بزن والّا اطفال
عیب میگیرند در وقت جنگ و غُرّش توپ و تفنگ بند شلوارت را محکم ببند
که در میان دعوا وا نشود و بیفتد که دشمن یا سر نیزه بردارد و درفش کاویان
انگارد کیسهٔ کمر را از دست پاچگی بگلو میاویز بکمر ببند والّا خدا نکرده خفه میشوی
شمشیر را وقتیکه میزنی با دَمَش بزن پشتش را مزن که تو بمیری نمیبرد هرگز اسب
سپید در جنگ سوار مشو از ترس و رعب سمند میشود عموجان اینها شوخی است
والّا تو شیر رَزمی و شید بزم جمشید مَیدانی و خورشید ایوان جگر شیر داری
و برش شمشیر نیزه بازی و خصم انداز اسب تازی و رزم ساز از لشکر دشمن نمی ترسی از
بیش و کم دشمن نمی پرسی

شیر با روباه در پیشت یکی است   دشمن بسیار نزدت اندکی است

رأیت نصرت بر سر داری و آیت فتح از بر هرجا بروی مظفر و منصور بر میگردی
امّا خدا نکرده لال وکَر و سنگ بشو صور مشو چهارچشم بشو کور مشو که اگر صور رستم
دستان شود سنگ هشت پستان است و سر خر هر بستان کاغذکه باینجا

رسید یکی پرسید برای که می نویسی گفتم برای خان عمو گفت چنین منویس که خان عمو
بدهن ترکمان رفته است گفتم غلط میفرمائید او بکون ترکمان میرود امّا با
یا پونچی بیرون میاید بخشید شب است و باغ حصارک و دماغ و بینی بیش از
سه چارک روز هم در رکاب مبارک تا پیاز چال رفتیم و آمدیم بیش ازین حالت
نیست وکالت هست

بمیرزا هاشم خان امین الدّوله نوشته اند در ایّام محرّم

عظّم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بالحسین (ع) و احباله الفداء   فداک روحی
امشب را حسب الوعده بمجلس تعزیه داری باید حاضر بشوم و فیض کلّی حاصل کنم
امّا از زمان مهاجرت فریقین بین الطّریقین که شما برستم آبا در فتید و من بحصارک
آمدم درد دل شدید پیدا شد مظنّه از آن آلوبالوهای بی پیر قصر بود که با نوّاب تیمور
میرزا دیروز عصر صرف کردیم دیشب خواب نکردم و امروز از شدّت کسالت
و سوء حالت نتوانستم به تکیهٔ دولت بیایم و بزیارت آستان مبارک برسم انشاءالله
تعزیه بی ریا در تکیهٔ با صفای دولت سرکار مقبول درگاه آفریدگار و ائمّهٔ
اطهار خواهد شد بخصوص که حاجی معهود بیچاره با دل سوخته از حکایت گذشته
و کون برشته نوحه و ندبه کند   (آه صاحب درد را باشد اثر) ای
کاش از کارهای گذشته هم توبه و انابت میکرد که بدَم ارباب قلم دالواط

و اصحاب بساط نمی افتاد مطرود عالم و جاهل نمی شد و مردود صالح و طالح نمی
گشت لیکن بخشی بر او وارد نیست

عشق ازاین بسیار کرده است و کند　　　سبحه را زنّار کرده است و کند

مگر شیخ صنعان نبود که پس از هفتاد سال زهد و عبادت ترک دین و عادت
کرد بنصرانیه دل باخت و پس از اسلام تنصّر اختیار فرمود رداء را بطیلسان و
عمامه را ببرنس مبدّل ساخت خوک چراند و شراب نوشید ناقوس زد بکلیسا رفت
آخر این چه آفت است که قرب و بُعد مسافت پیش او یکی است پیر و جوان
توانا و ناتوان واعظ و زاهد فاسق و شاهد در کار کاهش تفاوتی ندارند
دریغ که با این نفس امّاره و طبع پتیاره نمی توان برآمد خداوند تبارک و تعالی
همه ما را حفظ فرماید که در این سن پیری و سر سیری بستهٔ دام معصیت نشویم
و اسیر شهوت نگردیم اگرچه هستیم باز چشم بعیوب خلق می اندازیم و عیب خود را
پنهان میسازیم تفاوتی که هست این است افعال شنیعه در سنّی یا شیعه که ارباب
کلاه هستند قبیح است امّا از ارباب عمامه قبیح تر اللّهمّ احفظنا من شرور انفسنا
بحق الحسین علیه السلام و روحی فداه　والسلام

میرزا محمد ساوجی خوشنویس معروف بادیب نوشته اند
صفحه که رنگین تر از حجلهٔ عروس و منقّش تر از جلوهٔ پر طاوس بود رسید　وافصح

من رسائل الصّابی و اعجب من وقایع الفیلقوس از آن خط چندان حظ بردم و لذّت
که تشنه از آب و از آن انشاء نشائه بردم که دیگران از شراب مگر از نتایج فکر بکران
استاد بلسان عرب و عجم بصنعت مهمل و معجم نظماً و نثراً دیده و شنیده بودم این صفحه در
حقیقت بیت القصیده بود و جریدهٔ فریده شکایت از قلّت مال و سختی حال و کساد بازار
فضل و ادب و رواج کار اهل لهو و طرب کرده بودید ای استاد جهان دیده و سرد
و گرم روزگار چشیده　لیست هذا باوّل قارورة کسرت فی الاسلام　همیشه بلندی
و پستی و فراخی و تنگدستی برای هر طایفه هست و خواهد بود اگر جمیع مال و نعمت و دولت
و ثروت بهرهٔ اهل علم و ادب بودی دیگران چه میخوردند و از گرسنگی میمردند هر کس را
از خوان نعمت رزّاق قسمتی داده و تقدیر ارزاق را مقدّر علی الاطلاق
چنان مقدّر کرده و ترتیبی نهاده که مزیدی بر آن متصوّر نیست

ما احسن الدّین والدّنیا اذا اجتمعا　　واقبح الکفر والافلاس بالرّجل　بمفاد
الاسماء تنزل من السّماء اسماء را در اشخاص اثری کامل است و هر فردی از
افراد انسانی را این حال شامل هر شخصی را نامی نهادند و در خور هر کام جامی دادند
(بهر کس هر چه باید داد دادند)[۲]　باید صبر کرد و شکر　والسّلام

و هم از انشاآت ایشان است بملّا محمود ملّا باشی نوشته اند
شب آدینه است در باغ حصارک نشسته سورهٔ یس و تبارک میخوانم بفرما

مبارک است که فرمایش جناب استاد و شاگرد را تاج تارک شعر ملا محمد علی مرحوم یادم آمد

ای معلّم منی از جاهلها تو ... شنه شاگرد اولان استاد المز

خودم را میگویم که شاگرد شما بودم مسجد استاد شاگرد تبریز بخاطر آمد نمیدانم

آن بنا را سیل بیاد فنا داد یا بآن سمت میل نکرد طهران از بی آبی و تبریز از

آب خرابی پیدا کرد روضه خوانان میخوانند (وادی بحسن آب وندادی بحسین)

(از دادن و از ندادن تت داد فلک) درحقیقت مناسب این مقام است و

معاون این کلام جمله معترضه بمیان آمد و قصّهٔ معترضه که باغ حصارک بود از

میان رفت الباغ ما الباغ وما ادریك ما الباغ چشم بد دور باغ

مکو راغ بکو باغ شاه بداغ است و شب بی چراغ آب تنکه ورود که اسب و استر

میغلطاند و آسیا میکرداند حال قوت جعلی ندارد که پشکل بغلطاند قنات صدائی که

یک سنک آب داشت از مغز آکلین بنک خشک تراست چهار ماه شب و روز

مقنّی کلنک زد از کاوشش بکاو ماهی رسید قطرهٔ آب ندید و نم نچشید از زیر

زمین خبر آورد که کاو زمین از بی کیاهی چون ماهی در خاک می طپید و ماهی چون

کاو از بی آبی، مانند کاو پیش در آب میغلطد العلم عند الله که راست باشد یا دروغ

خبر احتمال صدق و کذب دارد: و آنکه خبر زیر زمین که فاضل شمنی و عالم مغنی

(اللبیبی خوب میداند شیخ شیراز نه صاحب کلشن راز نیکو میفرماید

(مردم زیر زمین رفتن او پندارند) (کافتابیست که بر روی زمین میگذرد)

از این خواهش بگذر که اشقر قلم سرکش است و قلم زن سرخوش فردوسی اسکنه

الله فی فرادیس الجنان فرماید

(فرامرز نشکفت اگر سرکش است)

استاد مکرم شکر میکنم که اگر قلم پا از رفتار کندی کرده است هنوز قلم از

دستم نیفتاده

آه آه یادم نبود که قلم پای شما بلکه اسب خورد شده است باز هزار شکر که

اگر قدم نمیزنم قلم میزنم نصیحت شیخ سعدی در قطعهٔ لا نبیّ بعدی اگرچه او را داخل

انبیاء شعرا میدانند گفته (قلم زن نکه دار و شمشیر زن)

از قبضهٔ شمشیر که الحمد لله دستم آسوده شد که انگشتان دست راست بعضی خم

نمی شوند ما احسن قول القائل

تعوّد بسط الکف حتّی لو انّه ثنّته لقبض لم تطعه انامله

بخدا دروغ کفته است از عهد آدم الی یومنا هذا این کدام دست است دست

حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام ید بیضا بود نه صفراء فاقع لونها تسرّ

النّاظرین آن صفراء نیز در کاو بود که بنی اسرائیل کنج کاوی کردند و در کوساله

سامری که بعضی را مذهب این است که از ذهب بوده عجل جسد له خوار

باز بحدیث وایه رفتیم وحکایت نون وقایه ماند

بفغسی و بالی وقیمت قطعا

اگر خوانندگان وُنیت خواهند دانست یعنی مصغر وقت مثل قبَل وقبیَل وجبَل وجبیل ودعبل ودُحَیل وجبل وجُبیَل وما اشبه ذلک عنان تکسب کلام از نحو باید صرف کرد که اضعف من علل النحویین شد کاغذ خشک کردید هرچه نه بدتر ببرد وفرداستان

خشکیدن درختان باغ بود از چنار تا بید مشک همه خشک شد زیرا آب گم لابل گم شد ودرختان سبز هیزم آیت من الشجر الاخضر نارا ما را معلوم ومفهوم گردید الحمد لله حال در هرجای باغ بنشینم همه دنیا را می بینم زیرا شاخه وبرگی نیست درختانی که صف در صف بود حالا صفصف شدند وشایسته چنبره طنبور ودف والسلام

وهم از انشاآت ایشان است

چنین گفت مرا طغام بن الطغام طهمورث بن حسام که وقتی هنگام شام در شارع عام گذری داشتم وبهر سو نظری می گماشتم تا بدر خانه توانگری رسیدم فقیری را دیدم جامه ژنده دربر وکلاه نمد برسر حلقه آهنینی در گوش وتوبره پشمینی بر دوش حلقه آن در بدست اندر گرفته می جنبانید وبآواز حزین این ابیات میخواند

گر برانی تو از این در بملامت نروم	ور برانی بخدا تا بقیامت نروم

از پی لقمهٔ نانی بدرت معتکفم	اگرم جان برود بهر غرامت نروم
لقمهٔ نان بده وجان مرا بازستان	تا که من بنده از این در بسلامت نروم

شخصی در باز کرد وگدا را آواز که در این خانه از خوردنی چیزی نیست واز دادنی پشیزی نه خدایت جای دیگر وسیله نماید ودر رزق بر تو بگشاید این بگفت ودر ببست ومرد گدا قدمی دورتر نشست چون این بدیدم پای از رفتار کشیدم ناگاه باز گدای برپای خواست وساز دیگر آراست بصوت عجب وزبان عرب این بیت همی گفت ودر اشک می سُفت

اَصاحِبُ هذا البیتِ اِعطِ بِدِرهَمٍ	کَفانی وَلَم اَطلُبُ قَلیلٌ مِنَ المالِ

این بیت مکرر میکرد ودامان از اشک تر تا جوان باز در باز کرد وسفاهت آغاز نمود وسیلی ومشت چندی بر رو وپهلو وپشت او زد وحلقش بگرفت وبکشید ودو نقش بدرید جوان بازگشت ودر ببست گدا برپا خواست ودلق دریده برتن بیاراست با دل شکسته وتن خسته روی بدر بسته کرد بدستی گرد از سر وروی بیافشاند وبدست دیگر حلقه در می جنباند بصوت حزین ونغمهٔ غمین چنین میگفت یا اَهلَ البَیتِ اَلَیسَ فیهذا البیتِ مِن رَحیمٍ یَرحَمُنی وکَریمٍ یُکرِمُنی وَجَوادٍ سَخِیٍّ وَمُعطٍ وَفِیٍّ وَاللهِ المُنشِئِ الباعِثِ هذا الیَومُ یَومُ الثّالِث ما ذُقتُ شَیئًا وَما نِمتُ فیئًا اَبی مَحبوسٌ وَبِنتی عَن جَبهَتی مَحسوسٌ قَصَدتُ هذا البَلَدَ العَتیقَ مِن مَکانٍ بَعیدٍ وَفَجٍّ عَمیقٍ

قلیلاً ما تکسب عینی الآن قلیلاً لا یمانی الا قلیلا

بلا زاد و راحلة و رفيق في ايام حرها اذاب الحرباء على الصخرة الصماء

بمرحوم حاجي ملا محمود ملاباشي نوشته اند بسبك مقامات

يا ليلة من احسن الليالي كالبحر والانجم كاللآلي
والبدر فيها فاق بالكمال شربت حتى الصبح مع غزال
راحا كمثل الروح بالاوصال

يا سيدي اني طرقت ليلة من الدهر كانها ليلة القدر وساعة منها خير من الف شهر ليلة زاهرة قمراء وخمرة مشعشعة حمراء وحرة ناعمة بيضاء كان نور القمر غرتها وسواد الليل طرتها فاما الخمرة حمرة لونها فيها و حمرة خد ساقيها فيها او رضاب الغانيات ماكان في فيها

ليس للراح ما بعين مليح سكرتي فيه ما صنعت براح

فيه ما فيه وفيه ما في فيه كل ما فيه ما وجدنا فيه وسكرها سرقت من لحظها ولطفها مزجت بلفظها ولونها اغبرت من خدها وطعمها اخذت من صدها اذا تشابه هذه الوجنة بهذي الخمر قد تشاكل بي الامر ما ادري كيف اصنع مع ذلك الغمر فشربت الكاس و رفع الالتباس فوثبتها وثبة الليث على الغزال وسموت اليها سمو حباب الماء على حال تارة الثم ثغرها واشم شعرها كان شمي ولثمي مسكا ودرا وتارة قبلت وجهها ولمست صدرها كاني المس بلورا واقبل بدرا اذا بين ايدينا بركة عذب الماء ارق من الهواء كسيف مهند ودرع مسرد وساق مجرد كصرح ممرد فقامت سكرانا وصارت عريانا وسبحت في الماء كسبح الشمس في السماء فخرجت منها كالدرة البيضاء عجبت من نار خدها كيف لا يخمدها الماء ولا تضطرمها الهواء فاذا لمعنا لمعا كان الجنة لنا مرتعا فعانقتها وعانقتني حتى بدى الصباح وقال المؤذن حي على الفلاح تغرد الاطيار من الاشجار ونثرت عليهم نسيم الصبا ونثرت اسجاعها في جو الهواء فاذا بقائل يقول

ملك الزمان باسره فنهاره في وجهه
وظلامه في شعره باهى السماء ببدره
فشمسه بعذاره والخد منه لبدره

فاجبته وقلت

كما ان يقال الشمس اجلى من السها وان ضياء النجم اخفى من البدر
واعظم من كل الشهور صيامها واعلى الليالي رتبة ليلة القدر

والسلام

بجناب آقا سيد محمد پسر مرحوم آقا سيد مهدي بحر العلوم

اعلى الله مقامه نوشته اند

هو العلی والتقی والعلم والأدب

ادام الله ايّام سيّدنا ومولينا العالم العامل والفاضل الكامل الامام الهمام العمقام والبحر الطمطام الّذی تفرّد من بين ذوی الأفهام بجلالة النّسب وشرافة الحسب وغزارة الأدب وكمال الفضل وجمال العقل وضياء التّقوی وسلامة النّفس واداء الأمانة واقام الصّلوة وايتاء الزّكوة وخير آل من خير آل الّذين وجب الله صلواتهم على الخلائق بعد صلواة الخالق حبّهم ايمان وبغضهم كفر

بآل محمّد عرف الصّواب ‎ ‎ ‎ وفی ابياتهم نزل الكتاب

هم هم واين مثلهم هم رهط النّبیّ وآل العلی كما قلت فی حقّهم

وقيل تزوّد للمعاد من التّقی[١] ‎ ‎ ‎ فانّ التّقی فی الحشر اكرم زاد

فليس لنا زاد سوی حبّ حيدر ‎ ‎ ‎ وآله آل الله خير عباد[٢]

سلام الله عليهم اجمعين الی يوم التّناد وبعد انّ سيّدی الأعزّ الأغرّ قد شرّفنی بارسال درر ابيات كلّها غرر واعتلا قدری وادام ذكری بنثر كالنّثر وشعر كشعری بل ابهی عنهما واسنی منهما فبایّ لسان اثنی عليه وبایّ بيان اعتذر اليه لانّ باعی قصير

(١) [illegible] العلماء [illegible] التقوى [illegible] عباد الله [illegible]

فكيف ارسل نظمی الی حضرتك ونثری الی خدمتك لعمرك انّی العاقل انحف الی الجنّة بالورد الطّريّة والمسك الی الصّين والورد الی البساتين (فالعذر عند كرام النّاس مقبول) والسّلام عليكم وعلی من حضر لديكم

بجناب حاجی ميرزا محمّد اديب نوشته اند

اتی كتابك الكريم وخطابك العظيم كانّ سواد مداده سواد العين و بياض قرطاسه بياض الجبين فصوله احلی من فصل الرّبيع وبدايعه احلی من الرّقاد فی عين اللّديغ قرّت عينی بقرائته ختامه مسك التّحقيق معانيه الذّ من الرّحيق ظننته ماء الزّلال هممت بشربه وزعمته سحر الحلال فانست بقربه تالله انّ بعض الظّنّ اثم وبعض الزّعم خطاء ما كانت فی الماء صفاء الهواء وليس هذا السّحر بمعجزة الانبياء كيف اقدر جواب هذا المكتوب ونسج هذا الأسلوب فافصح الجواب اظهار العجز وابلغ الخطاب اقرارًا بالتّقصير لانّ باعی قصير وبضاعتی يسير يا مولای مقامی فی ارض بعيد المرام وضيق المقام امّا القوم وما ادريك ما القوم قوم الجّ من اليهود واشدّ من عاد وثمود ليس لهم صلوة ولا صوم الّا بالخيال والنّوم صلواتهم قطع الطّريق وصومهم قتل الرّفيق لا احساب فيهم ولا انساب ولا كتاب بينهم ولا حساب اشرّ النّاس واشبه الخلق

بالخناس الذي يوسوس في صدور الناس لعنة الله على هذه الكفرة الفجرة
يأكلون الثمار ويكسرون الشجرة قلوبهم اقسى من الحجرة ووجوههم كلابت
من العذرة اذا جاء المحصل ونزل الكتاب فروا كالمستنفرة من قسورة
يمشون مع الثعالب في البراري ويصبحون مع الذئاب في الصحاري مكث
المحصل الى وقتنا هذا وبعث اليهم رجلا استاذا ليختل في جمعهم وليغطي
على بصرهم وسمعهم ان جمعت اجاعهم عند متاعهم فقد يحصل ما كتبت
انشاء الله والامر منكم وما برحت الان حصول اما القوم فبعثوا الى
الشفعاء مثل حاكم الخلخال وسائر خوانينها واليوم ورد جواب كتابي من عند
اخيك الكريم الملك الرحيم واني احببت ارسال مسودة كتابي مع كتابه الى
حضرتك وانت نقاد بصير بالفصاحة وعليم خبير باسرار البلاغة وهو
في الميانج كتبت كتابا الى اخيك الرحيم كيف يركب الجمل الحمل اما اخوك الرحيم
في الميانج له مطر باغز الا يسمى بالبرة ويركبه مرة بعد مرة فسبحان الذي
يحمل الجمل على الحمل فلذته مقصورة برقصه وقلبه مسرور به ومن الاخبار
الجديدة في شهر رمضان خرج محمد اقا مدخول حاجي يوسف خان وهو طفل
امرد سبحان الله اخذ محمد اقا من عند حاجي يوسف خان ودخل في
مسجد السلطان ولم يخرج منها حتى بعث عليه بالعيون وامرهم بالكون

واتوا به عنده وقطع اصداغه وحلق راسه واوقع قلب فرعون من يد موسى
بموسى وهو الان مستتر في بليته وسراجه مستغير من زيته ومشغول بابترده و
خيطته قطع الله يده ووصل في نار موصدة كيف يرضى قلبه بهذا الامر واصر
في قلبه بكفارة جزائه لحطب وجمر تبت يداه وكب على قفاه والسلام

بحاجی ملا محمود ملا باشی حضرت ولیعهد نوشته اند

اطال الله بقاء الاستاذ الفاضل وفخر الافاضل واصابه خير الجزاء في مصيبة
العلوية واحسن له العزاء على تلك الرزية وابدل خيرا منها واعطاه صبرا
عنها وان كان فراق الاحبة من اصعب الاحوال واتعب الاهوال واشد
المصائب واحد النوائب فعليك بالصبر الجميل لا بالبكاء والعويل والشكر
الكثير لا بالنحيب والزفير لان في الصبر اجرا جميلا وفي الشكر جزاء جزيلا كما
قيل الصبر مفتاح الفرج اما بسكون القلب وكانت رحمة الله عليها قد مضت
ايامها وانقضت اجلها وانقطعت حبلها وانصرمت وعدها وابقت اولادا
صغارا حمر الحواصل رخو المفاصل قليل السنين كثير الحنين تبكون بالنهار و
الليل وتدعون بالثبور والويل هذا يطلب الخبز مع الشوى وهذا يأكل التمر
بلا نوى ذا يريد المضيرة وذا يهوى الهريرة هذا يبكي ويقول
يا ابتا ارقني القذان   واخر يذب ويبول   والنوم لا تألفه العينان

هذا يرن ويطلب اللبن من المهد وهذا يحن ويطلب السكون في المهد هذا
ينادي يا ابا علي بالقميص واخرى يناجي بالخبيص اما الجارية فهوى منه وطى
الماوية واما الغلام فيتعهد منه قضاوة دار السلام

هوى نافتى خلفي وقدامي الهوى　　واني واياها لمختلفان

والاستاذ يبكي من بكاهم ويصبر على بلائهم ومثل السليم يتململ ويقول الشاعر تمثل

ولقد تركت صبية مرحومة　　لم تدر ما جزع عليك فتجزع

ويقول ايضا

وللعين اسراب اذا ما ذكرتها　　وللقلب وسواس اذا العين ملت
وكنت كذي رجلين رجل صحيحة　　ورجل رمى فيها الزمان فشلت
وكنا عقدنا عقدة الوصل بيننا　　فلما توثقنا شددت فحلت

اما الاستاذ حفظه الله وقع بين النوائب وجلس وسط المصائب وعرض
لسهام الرزايا وقرن لاقسام البلايا الله عالم بالنيات ان الاستاذ ايده
الله لا يقوم ابدا بامر البنين والبنات هو لا يعلم كيف يطعم الطفل الصغير و
يخبز الحنطة والشعير وكيف يسكن الرضيع في المهد بالصوت والصفير هو
عالم باسرار الاصول والديانات لا بافعال المرضعات والدايات هو صاحب
البراعة لا صاحب الرضاعة هو مفسر القران لا مسكن الصبيان هو مؤدب

ولتعهد ادام الله دولته لا مربي الصبي ليهد في المهد سهل الله عليه هذه
الشدائد العظيمة والمصائب الجسيمة وسيجعل من بعد هذا العسر يسرا وبعد
هذا النعي بشرا الا ان الله بكل شيء قدير وبالاجابة جدير ايها الاستاذ
صبرا صبرا شكرا شكرا ان للايام صولة وجولة وللازمان دولة وخولة
انت اعلم باختلاف الدهور واختلال السنين والشهور فاصبر وقل
فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل ان الله يحب الصابرين واكثر في قولك
انا لله وانا اليه راجعون وان كانت رحمة الله عليها عجوزا في الغابرين

بسبيلها مضت ونحبها قضت

فالقت عصاها واستقر بها النوى　　كما قر عينا بالاياب المسافر

واحرقت قلب من اهواها وودعت اولادها واودعت طريفها وتلادها
وافجعت ضجيعها وافزعت نجيعها وايتمت افلاذها وايمت استاذها فعليك
بالعذارى فاختر عذراء هيفاء بيضاء جيداء كانها فضة بضة ودمية
من فضة كان ثدييها حقتان من عاج واليتيها من الزيبق الرجراج مفتولة
الذوائب مصقولة الترائب مضمومة الشعر منظومة الثغر خمراء العينين
وحمراء الشفتين سريع الاجابة بديع الدعابة قريب الحيض بعيد البيض
رخيصة الانامل حميدة الخصائل كثيرة الظرف قصيرة الطرف

من القاصرات الطرف لو دبّ محول　　من الذر فوق الأتب منها لأثّرا

ناعم الجسم خاتم الاسم من بنات التبريز والشبستر لا من ثيبات الترشيز والتستر وان لم توجد

قلم قاشلی　بلدرچین باشلی　لاله آخلی گل دوداخلی　آی کورشلی اینجو دیشلی　کلکلیک یرشلی کبک باخشلی　دوداغی گل یراغی کپریکلر قرچیغای درناغی　آتوب دوتان چالوب چاغران آت کیکم آت آت

تیره دکسون اوخیان　سرو قد ماه خد کمان ابرو پلنک خشم آهو چشم

نه چنانکه خاقانی گفته

آهو کا سک تو ام　بر چه و گرگ مست شو　گیر پلنک نه زسر　گرچه پلنک کیری

شیرین لب سیمین غبغب باریک میان فربه سرین سینه و سرین و ساق بیمو دو پستان مانند لیمو یا چون دو حقه عاج و سرین لرزنده تر از زیبق رجراج

وثدیا مثل حق العاج رخصا　حصانا من اکف اللامسینا

سعدی گوید

پستان یار در خم گیسوی تابدار　چون گوی عاج در خم چوکان آبنوس

فرخی فرماید

با سرینهای سپید و گرد چون تل سمن　با میانهای نزار و زار چون تار قصب

بحاجی میرزا محمد ادیب نوشته اند

هو المستعان　سلامی علی استاذی الامجد الادیب المجید الشیخ الجلیل محمد ایها الاستاذ اطال الله بقالک ورزقنی الله لقائک قد مضت الدهور وانقضت الشهور لیس لی علم منک ولا خبر عنک وهکذا انت ما سار عنی خبر الیک وما منی علم لذلک تالله ما هکذا الظن بک ما اشغلک عنی وما اغفلک منی وانی مشغول بخیالک ومرجو بوصالک کلما الصبح اذا تنفس واللیل اذا عسعس

خیالک فی عینی واسمک فی فمی　وذکرک فی قلبی فکیف تغیب

ان کنت مستفسرا من حالی ومتجسسا من احوالی فکما قال الشاعر وهو المتنبی

ما مقامی بارض نخلة الا　کمقام المسیح بین الیهود

ای یوم سررتنی بوصال　لم ترعنی ثلثة بصدود

اذا دار الفلک سلک ما سلک وعزل من هذا البلد وخرج کوالد بلاء والله کخروج المولود بغیر حین الولادة وذهب باسوء القصد واضعف الارادة فبینما کنت منه بالصدود والاعراض لاجل بعض المطالب والاغراض التی یطول تفسیرها ویمتنع تحریرها اذا ارسل بی رسالة الی وکتب لی مخبرا عن عزله فاذا قرأت الکتاب عزمت بالذهاب فرکبت من اجود الخیل وذه

مُشَمَّرَ الذَّيلِ رَأَيتُ المَلِكَ حَارَ لُبُّهُ وَطَارَ قَلبُهُ قُلتُ يَا عَمِّ مَهلاً مَا هٰذَا الاِضطِرَابُ لَيسَت بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كُسِرَت فِي الإِسلَامِ وَلَا أَوَّلَ عَزلٍ صَدَرَ بِالحُكَّامِ أَلَستَ كَمَا قَالَ المُتَنَبِّي

الخَيلُ وَاللَّيلُ وَالبَيدَآءُ تَعرِفُنِي ‌ ‌ ‌ وَالحَربُ وَالضَّربُ وَالقِرطَاسُ وَالقَلَمُ

لِأَيِّ شَيءٍ صِرتَ كَالسَّمَكَةِ فِي الشَّبَكَةِ لَيسَ العَزلُ فِي الأَعمَالِ مِن عُيُوبِ العُمَّالِ الجَوَادُ قَد يَكبُو وَالجَارُ قَد يَنبُو رُبَّ زَارِعٍ حَاصِدُهُ سِوَاهُ

(والصارم قد)

مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى المَرءُ يُدرِكُهُ ‌ ‌ ‌ تَجرِي الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشتَهِي السُّفُنُ

أَينَ غِلمَانُكَ الحَرَائِرُ كَأَنَّهُم لُيُوثُ الجَزَائِرِ أَمَا قُلتُ لَا تُسَلِّط عُمَّالَكَ الظَّلَمَةَ عَلَى المَسَاكِينِ وَلَا تُلقِ نَفسَكَ بِالتَّهلُكَةِ فِي أَيدِي الشَّيَاطِينِ كُلُّ مُلكٍ لَا يَدُومُ وَكُلُّ مَوجُودٍ مَعدُومٌ أَمَا قُلتُ عَلَيكَ بِالعَفوِ وَالسَّخَآءِ وَالحَزمِ وَالحَيَآءِ وَالعُهُودِ وَالإِيفَآءِ وَلَا تَشرَب بِالعَشِيَّاتِ وَلَا تَنَم بِالغَدَوَاتِ

لَا تُضَيِّعَنَّ عُمرَكَ بِاللَّهوِ وَاللَّعِبِ ‌ ‌ ‌ لَا تَركَبَنَّ كُلَّ أَمرٍ مُفسِدٍ صَعِبِ

إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّغوِ مُشتَغِلاً ‌ ‌ ‌ فَاحكُم عَلَى مُلكِهِ بِالوَيلِ وَالحَرَبِ

فَعَلتَ مَا فَعَلتَ وَرَأَيتَ مَا رَأَيتَ هٰذِهِ الأَحوَالُ ثَمَرَةُ أَفعَالِكَ وَهٰذِهِ الأَفعَالُ نَتِيجَةُ أَعمَالِكَ أَمَا تَدرِي مَا عَمِلتُ فِي حَضرَتِكَ مِنَ الخِدمَةِ وَمَا أَورَدتَ بِي مِنَ الصَّدمَةِ أَمَا خَضَعَت رُؤُوسُ الرِّجَالِ بِحَضرَتِكَ وَتَزَلزَلَت قُلُوبُ الأَبطَالِ

لِهَيبَتِكَ لِمَاذَا أَنزَلتَنِي عَن مَنزِلَتِي وَوَضَعتَنِي عَن دَرَجَتِي أَمَا قُلتُ كَثِيرًا

فَيَا عَمِّ مَهلاً وَاتَّخِذنِي نَبوَةً ‌ ‌ ‌ تَنُوبُ فَإِنَّ الدَّهرَ جَمٌّ نَوَائِبُه

أَنَا السَّيفُ إِلَّا أَنَّ لِي لَيسَ نَبوَةً ‌ ‌ ‌ فَخُذنِي وَقَلِّدنِي فَفِيهِ عَجَائِبُه

قُلتَ مَا قُلتَ وَفَعَلتَ مَا فَعَلتَ مَضَى مَا مَضَى وَقَضَى مَا قَضَى قُضِيَ الأَمرُ وَخَمَدَ الجَمرُ وَجَمَدَ الخَمرُ فَهَا أَنَا ذَا قَائِمٌ بَينَ يَدَيكَ فَاحكُم بِمَا شِئتَ فَإِنِّي أَفعَلُ مَا تُؤمَرُ

إِن شَآءَ اللهُ وَالسَّلَامُ

بنواب فیروز میرزا نصرة الدوله از شهرستانک نوشته اند

قربان تو من دو باره قربان تو من ‌ ‌ ‌ نه برای شما چشمها براه است و گوشها براواز و نه دلها در انتظار جناب مستطاب آقائی آقا میرزا هاشم دروغ نوشته اند نه دیدار خوب داری و نه گفتار مرغوب و نه حرکات مطلوب چیزی که داری مواعید عرقوب و قیل فیه

وَعَدتَ وَكَانَ الخُلفُ مِنكَ سَجِيَّةً ‌ ‌ ‌ مَوَاعِيدُ عُرقُوبٍ أَخَاهُ بِيَثرِبِ

و دو طفل محبوب که کهِ آن دو طفل بر پشت و سند ها شان بدیشت بروای کوفی گرمای شمران و مستهای بادنجان و عرق صد فنجان بخور تا خدا نکرده ناخوش نشوی این چه اوضاعی است که نیامدی و چشمها را نور و دلها را سرور ندادی هوای خوش و جای دلکش را ندیدی هشت من یک تگه پنجساله نزدی و شال صد تومانی

خلعت نگرفتی پس تو چه کردی و چه چیزی مگس و پشه شکار میکنی و مثل شکم
مخلص کار با عشق شهباز بشور و شهناز افتادی و با امیرخان طناز صحبت از
اردک و غاز میکنی نان و پیاز و خیار دراز با ماست و یخ میخوری اما چخ میخوری
یخ میخوری به بخشش شب است و حالت تب هذیان میگویم و نامربوط مینویسم
آخر ای جانور چرا نیامدی تو که آدم نیستی نمیدانم چیستی بخدا خودت هم نمیدانی
منشی مرحوم نمیدانست چه زائیده و فلان چه کائیده خداوند دولت پادشاه را
زیاد کند که ترا منصب عمر پاشائی داد بالنبی و آله الامجاد فیروز جانم قربانت
بروم که خوردم اینها را نوشتم تو هم که میخوری که میخوانی جلال میفروشی که
داخل وزراء و امراء شده و خودت را ذو الریاستین میدانی اما برادرت جوال
ذو النجاستین هستی آقا میفرماید منصب ذو الریاستین مال من بود فیروز چرا برد
بچه دلیل میگویم آقا جان استحقاق دارد زیرا که نواب والا ذو الشهوتین و در
جرگ وزراء ذو المشورتین است خوب بیچاره بی عقل و بی شعور تو هم
قبول میکنی که من داخل عقلا شده ام شائی پیدا کرده ام یک قطار عراق
آمد دادی تمام شد کون دادن نیست که تا آخر عمر بدهی تمام نشود کاغذ کاش
ورق اسلامبولی میشد تا میدیدی چه میآید والسلام

بدوستعلی خان نظام الدوله نوشته اند

فدایت شوم

چون دایره ما ز پوست پوشان توئیم — در دایره حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی ز دل خروشان توئیم — ور ننوازی هم از خموشان توئیم

در زیر سایه بلند پایه همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه که همیشه بخشش
سعید و ایامش عید باد از فردا شب که شب شنبه است بنای جشن خانه زاد
پادشاه است معلوم است که مجلس عیش و محفل جشن بی حضور سرکار عالی
رونقی نخواهد داشت انشاء الله بی مغایرت هر وقت فراغت داشته باشد
تشریف خواهید آورد و عرض دیگر اینکه اگر چه جسارت است اما چون رسم قدیم
است ناچارم که بگویم انشاء الله چند روز چند نفر از ارباب طرب و عمله
نقاره خانه و اوضاع تقلید که تابعین آن حضرت و پرورده آن نعمت و تربیت
یافته خدمتند ماذون و مرخص فرمایند که کار جشن و سرور را بانجام برسانند
و اسباب طرب و عیش را مهیا دارند که مجلس بی او باش چون پای بی کلاه
و کاسه بی آش است بی نغمه چنگ و سنتور و آهنگ تار و طنبور مجلس عیش
چون میدان طیش و معرکه جیش خواهد بود — والسلام

صورت رقعه ایست که یکی از دوستان نوشته اند

حضرت نواب عرش جناب شرح مسطور و تمسک ممهور از سواد و اصل فصل بفصل

ملاحظه و مطالعه شد چون خان سردار حاضر نبود فرمایش سرکار بانجام نرسید فرستادم که فردا بیاید و نشسته نوشتنی نوشته پنبه ها رشته و تخمها کشته و خامها برشته شود و جبه کهنه کالعهن المنفوش چون پر فرشته منقوش گردد و از ری به بمبئی قطار کتب و تواتر رسل در طرق و سبل متواتر بشود تا مگر عمل قرطاس قندبیب نحاس یقین گردد و اکسیر را که جمعی کثیر منکرند محقق شود (گر اسمعیل بکنی خاک زر توانی کرد) پس از ملاقات خان سردار سرکار را زحمت میدهم که بیائید و در رحمت بگشائید تفصیل را از باب فعّل تا تفعّل بگوئیم و بشنویم و هرچه عمل تصحیح شد بنویسیم خبط و غلط را به بینیم الآن از فاتحه خوانی آقا میرزا مهدی نوری خسته و خسته در پهلوی سماور و قوری نشسته بقول قصاص و نقال و قصاب بقال باقی داستان فردا والسلام

رقعه ایست که به یحیی خان معتمد الملک نوشته اند

ای به از جان و دیده و دل من — از تو آسان همیشه مشکل من

نوشته که در یازدهم پس از ورود موکب مسعود همایون برشت مرقوم فرموده بودید مایه قوت دل گشت الحمد لله که در زمان صحت و سلامتی برکاب اقدس در آن بقعه مقدس نزول اجلال فرموده و در رحمت بر روی اهالی آن ولایت از فرط رأفت گشودند انشاء الله در بندر انزلی بسعادت و دولت نزول خواهند فرمود و آیت رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین تلاوت

خواهند نمود من بنده آستان همایون اعلی از روزیکه موکب همایون نهضت فرما شده اند از شدت سرما و بارندگی به بدترین احوال زندگی کرده در کنار بخاری و زیر کرسی و پشت پنجره وارسی دعا کرده ام امروز که هفدهم است هوا اندکی آفتاب کرده است و بدن گرم و عصب نرم میشود بنده را که جمیع اعصاب نرم شده قدیم است باری از خانه بیرون نرفته ام حتی بباز دید نواب عماد الدوله دو ساعتی اورا دیده و اداء فرضی بجای آورده باشم تا شعری خوانده باشم و دستی افشانده حقیقة بی وجود مسعود اقدس همایون روحنا فداه هرجا باشیم بر ما قعر چاه است و روز مان چون شب سیاه

تا جدا گشته ام ز موکب شاه — چشم من ماه و آفتاب ندید
ساغر من ز ساقی دوران — غیر خون جگر شراب ندید
سفره من ز قسمت ارزاق — غیر لخت جگر کباب ندید
آنچه من دیده ام ز گردش چرخ — دانه از سنگ آسیاب ندید

امروز بجهة ملایمت هوا بیرون آمدم ادو بیگ ادده باتک و دو که از ایل چوله است و سپرده بایل خانی سهام الدوله دو بهله طرلان بجهة حضور اقدس و یک دو بهله برای این خلوت و بنده آورد قوشهای گرسنه را بمرغ خانگی سر دادند سیر گردند سیر گردیم راستی خاطرم آمد سیر ترشی در رشت خوب

نشود نمیدانم سیر خورده یا نه رفع مضرت ماهی را سرکه و سیر اطبّا از زمان دیر
گفته اند تا سرکار حکیم باشی مسیو طولوزان چه بفرمایند و چه تجویز کنند اما خواجه گفت

طبیب عشق منم باده خور که این معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

پریشب بر عدد خانه زادان آستان اعلی یکی افزوده شد متعلقهٔ نور چشمی الله
قلیخان پسری آورد خانه زاد حقیقی خالص است از طرفی اعتماد الدوله و مرحوم امیر
قاسم خان از طرفی بنده و مرحوم دارا

نژاد از دو کس دارد این نیک پی — ز افراسیاب و ز کاوس کی

خانه زاد دو سره و چهار آتشه است بقاعدهٔ کلیه سرناچی نقاره چی مطرب کریم
شیره سلیم زیره حقه باز خرس و میمون و نسناس بزقندی شیر افندی
جمیع ارباب جمعی سرکار معیر تشریف آوردند در آن ضمن یک دسته مطاربهٔ
زنانه امروز صبح بخانه آمدند گفتم خوب بهانهٔ پیدا شد بجهة میمنت بنوازید اهل
خانه اذن دادند استماع و نگاه را مانع نشدند اما مطاربه از اسباب طرب دو
طنبوشه کر به رو دو گوشه داشتند گفتم چه چیز است گفتند نقاره است گفتم معنی شعر شاعر که میگوید

فریاد من ز دست نگار نقاره چیست — با من که عزم جنگ ندارد نقاره چیست

چند غربال حلقه دار غیر مشبک داشتند که پوست نازک بر روی آن کشیده
بودند پرسیدم این اشیاء چیست سرودند دائره حلقه دار جلاجل دار است گفتم

سبحان الله شاعر در این باب گفته بوده است و ما نمیدانستیم

چون دائره ما ز پوست پوشان توئیم — در دائره حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی ز دل خروشان توئیم — ور ننوازی هم از خموشان توئیم

حال که چنین است بنوازید رقاصهٔ غیر خاصه داشتند برخاست چادر را بر زمین
افکند و عرقچین بر سر گذاشت دو نعلبکی برنجی میانش را سوراخ کرده بند انداخته
و بانگشت سبّابه و وسطی بسته گفتم این چیست گفت بقولی زنگ و بقولی چنگ نامند گفتم

چنگی صنما اسیر در چنگ توئیم — در چنگ تو نالنده تر از چنگ توئیم
افتاده به بند سحر و نیرنگ توئیم — با بندهٔ صلح و بندهٔ جنگ توئیم

خندید و خود را بیاراست و برقص برخاست گاهی چون کبوتر معلق میزد و گاهی
چون طاوس چتر میانداخت گاه چون کبک میخرامید و گاهی چون آهو میرمید
گاهی قد تیر آسا را چون کمان لاهوری که زهش را بگسلند چنان خم میکرد که گوش
از عانه و پاشنه از چانه میگذشت و من تعجب میخواندم
(زه کردن این کمان بسی دشوار است) گاه یک زانو را دوتا میکرد مانند
پرکار بر گرد یک نقطه صد چرخ میزد و دور میگشت
(دل در آن دائره سرگشته و پا بر جا بود) لیکن دریغ که با این چستی و چالاکی
و قر و غربیله و ناز و غمزه و عشوه و جلوه روی چون ورد و سرین چون تل

نسرین نداشت ساق باریک سیاه از زیر شلوارهای کوتاه کفتی چوب علم کاوس
است یا ساق طاوس هنکام چترزدن پیدا از پاچه شلوار کوتاه اهار دار اطراف
ظهار ظاهر بود اما غیر ظاهر موبهای خشن ودرشت مانند بچهٔ خارپشت و منفذ
معهود چون شکاف هنکام کره کردن مشت یا دو برکهٔ آلو سیاه خشکیده براهم
چسبیده یا پوست بزی برنا و دان کشیده
(کشیده پوستی بر استخوانی) اکر این عیب را نداشت در عالم رقص بی نقص بود
و دل و جان با آهنکش در رقص با جهان جهان افسوس مناسب حال این مقال بالارتجال
کفتم

ای کاش که بود چهره اش چون خورشید — یا ساق لبساقین ماهی سیم سپید
تا این دل ناتوان لرزنده چو بید — از وصل چنان کلی رسیدی بامید

نومیدی حالت ما بیچاره پیران است خداوند انشاءالله جوانان را نکاه دارد
و ناامید نکند اکرچه بعضی پیران میکویند

در نومیدی بسی امید است — پایان شب سیه سفید است

خود را فریب میدهند همان ریش سیاه که سفید شد آیت روشن ناامیدی است

دولت اکر دولت جمشیدی است — موی سپید آیت نومیدی است
فارغی از روز جوانی که چیست — تا نشوی پیر ندانی که چیست

این درد را شما جوانان که بکمال پیری در زیر سایهٔ اقدس رسیدید خواهید دانست حال خیلی طول دارد

بمرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا در حکومت فارس نوشته اند

فدایت شوم پس از عریضهٔ مطوله و ذریعهٔ مفصله که در جواب رقم قضا شیم
والا که در تابستان عرض شد دیکر بجوابی سرافراز نشدم لیکن حکایت صواب
که شکایت از فقدان آب بود بسمع والا رسیده و سحاب مکرمت ببارش و
بحر سخاوت بجنبش آمده بود جمعی را هم سیراب فرموده بودند سقاک الله من رحیق
العز والاقبال مختصری در این باب عرض کرده بودم خواستم بفرستم نمیدانم در
میان کدام کتاب مانده اکر وقتی پیدا شد البته ارسال میشود ماهی را هر وقت
از آب بکیرید تازه است حال اواخر رجب است و مصطفی قلی بیک نائب که
سمت قدمت خدمت در آستان والا دارد با فرمان همایون بجهة آوردن
اسبان استری عازم فارس بود رسمانه عریضه نکاشته شد این مختصر مخلصانه نیز
مایهٔ مزاحمت خاطر والا کردید اولا عرض میشود که بدو خوب اسبان را خود نواب
والا باید امتیاز بدهند همان رسانیدن حکم با نائب است ثانیا هرچه اسب
زودتر بدست آمد با جلودار روانه فرمایید که بدفعات برسد ثالثا نواب والا
درباب نائب توجهی بفرمایند که در شیراز مطلق العنان و ملتقی الجران نباشد

(شیراز معدن لب لعل است و کان حسن) اما بیگی بگمارند تا فارس در سایهٔ اقبال
اتابیک ایمن باشد همه وقت در سواری و پیادگی در خدمت والا باشد مهمانی
نکند مهمان نشود از صراحی باده بجام نریزد و با ساده سیم اندام در نیامیزد شش و
پنج نبازد اسب ورخ نتازد عرق نخشد ورق نکشد کلاه کج ننهد آبرو بر باد ندهد
چراکه پرورش یافتهٔ اصطبل است نه آموخته با نای وطبل نغمه دلکشش جستجوی عشوه است
ولقمهٔ پرورشش کرد غربال جو بخورک وغنچه چاک وپسته دهن بازو دهن بسته نبابد
بشکند وبر چشم چون بادام ولب چون پسته نظر نباید افکند بر بستر نرم و بالین
گرم نشستن عادت نکند که بسترش نمد زین است و بالینش تخته بهمین عملهٔ
اصطبل مبارکه راکه عملشان بار گردن سرگین است و کارشان جاروب کردن
خاکروبه زمین کاری با ساز وصحبت نیست و میلی با ناز و نعمت نه رطل شراب ما
سطل آب است و سطل آب ما رطل شراب انبانه نعمت ماحو خور است و
خزانهٔ دولت ما آخور توبرهٔ کاه را بهتر از صرهٔ زر میدانیم و بند بیده را خوشتر
از دستهٔ سیسنبر قلم تند رفت و کند شد مگر قاضی سود خر است که دندانش از
شیرینی کند نشود باقی اوصاف حمیدهٔ ما در ورق دیگر نوشته میشود راستی نه اوصاف
الاشراف است و نه تاریخ وصاف خدا مجد الاشراف را هم بیامرزد که از این
قوم و قبیله بود و از این سلک و طویله رفت و از بند چدار و قید جدار فارغ

شد رحمهم الله معشر الماضین اسب گر که سایق در حقیقت سایق شده است ...
با ولاحق بمشود خواه بجحیم باشد خواه در جنتش خواه ابر باشد خواه در خشش باشا القیم چشم
دور در شهرستانک روز اول که اعلی حضرت همایون او را سوار شدند فورا دو سکا
زدند از قبل والا پیشکش دادم چکنم (آنچه گناه او بود من باکشم غرامتش) در شهر
میان نظام و روزهای با نام یراق المماسین اعلی را ابراو میبریم و مبارکی سواری شوند
خود مخلص هم گاهی سوارش میشوم و شمارا دعا میکنم که مثل پیشانی او روی مرا سفید گردید والسلام

رقعه ایست که بحاجی خسرو خان کرمانی نوشته اند

مدتی است که از مصر تبریز صانها الله عن التهزیز و جناب عزیز اعزالله انصاره
پیک بشارتی نیامده و اشارتی نشد من در بیت الحزن یا اسفی علی یوسف گویان
و ماه کنعان را در چاه جویان مردم وابیضت عیناه من الحزن بهرمن میخوانند و مرا
در ضلال قدیم مستقیم میدانند قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا او
تکون من الهالکین تاکنون که ششم شهر رجب است نوشته شما که شعر رسانی
وجود جناب عالی بود رسید گفتم

ایها العشاق توموا واعشقوا ذاک ریح یوسف استنشقوا

انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم

بوی پیراهن یوسف زجهان گم شده بود عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد

صد هزار آفرین بر آن نیم حاجی ناجی که گاهی دو کلمه از روی غفلت یا آگاهی می نگارد و مخلص از امشآت صاحب و صابی می انگارد جزاک الله خیراً که عقد مودت و پیمان محبت را نمی گسلی و پیمانهٔ فتوت و پیالهٔ مروت را نمی شکنی باز چهار سطری طرح ارمنی و بند رومی و چمن در قیچی قهر و آشتی عروس در حجله و ما در بچه طاق و نیم طاق راه پهن و راه باریک بته جیقه و شاخ گوزن از هر جور کرمانی و کشمیری بهم میبافی خدا بیامرزد بیان الملک را که پیشترها هر گاه جناب جلالتمآب را در نگارش فرصتی نبود او مختصری می نوشت و بمهر عالی مزین میکرده میفرستاد و بر مهر و محبت می افزود اگر اکنون بیان الملک نیست بحمد الله منشیان سریع البنان فصیح البیان در پیشگاه مسند عالی بیش از شمارهٔ کلهای نمد و قالی از هر کناره هستند (که از آنجمله یکی گردون است) یعنی ارجمندی میرزا موسی اما نه آن موسی که برادر هرون علی نبینا و آله و علیهما السلام بود شما از قول من باو بفرمائید هنگام رفتن تبریز باتو وصیت کردم و نصیحت گفتم که جناب عالی را بجهة پیشکاری در بار فلک مدار حضرت اقدس ولیعهد دولت ابدآیت روحی فداه انتظام امورات رعیت و سپاه و امر و نهی و عزل و نصب و قبض و بسط و بست و گشاد و گرفت و داد فرصت برداشتن خامه و نگاشتن نامه برای دوستان نخواهد بود بخصوص شهر تبریز که بادش مشک بیز و خاکش حسن خیز و آبش طرب انگیز (اما آبی که آتشم تیز کند)

بآن کاخ و ایوان و باغ و بوستان شهر تبریز و کوی دلبران البته از یاد دوستان ایشان را مشغول میکند و فراغت می آورد (فراغت آرد و اندیشهٔ خطا برد) تو که سراً و جهاراً لیلاً و نهاراً در آنحضرت بارداری و هزار گونه خدمت و کار چون دیدی که بنای فراموشی است بیخ گوشی بگو که یاد دوستان مهجور در عالم محبت فرض است و بر اهل فتوت قرض اگر جناب عالی بخط خود چیزی نوشتند خوب و الا خودت بمد نظر آور و عزم جزم کن سر دوات باز کن و قلم بردار و بر صفحهٔ سیمین بگذار (عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز) صفحه را مشکین و پاکت را رنگین ساز و بمهر جناب جلالتمآبش مزین نما و جیب و بغل چاپار را معطر ساز تا بتازد و بیاورد و بدهد که بخوانیم و بگوئیم

این قاصد از کدام زمین است مشکبوی   وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است

وگرنه خواهم گفت لوله کاغذ در کمرت ترقهٔ فرنگی است و انبوبهٔ قلم در دستت چیست وما تلک یا موسی خواهی گفت ولی فیها مآرب اخری آخر ای نور چشم باین زودی اگر از خدمت جناب جلالتمآب بثروت قارون و صنعت سامری شدی بانخوت فرعون و فطرت هامان مباش پناه بخدا و ند جلیل میبرم که سرگردان تیه چون بنی اسرائیلت گرداند یا چون فرعون غرق رود نیلت نماید اگر هیچ کدام نشد از جناب جلالتمآب خواهش میکنم که حکماً حاکم مشکین

اشاره بسردار محمد عزیزخان کربت

...در ... بد تا آنجا رسیده معزول و ... هم ... بستی ... گردی بمدولت ... جان شیرینیم ... رسم ... افروخته) راستی این از ... چه حکایت است و از جناب عالی چه جای گله و شکایت زیرا که آن همه کار پریشان سرحد و سامان آذربایجان را (نو سامانه نه بنا فوری سیر) باید بنظم و سامان در آورند و در هر سرحدی سدی ببندند و هر خود سری را حدی گذارند کار انتظام سرحدود و ثغور است نه انتقام حدود تا آن آلودگیها پاک شود و رعیت آسوده گردد و چنین ملت شاکر دولت شوند و از شفقت دولت بر هند سالها پیاید عمر صرف کرد تا قطع حرف کرد ببینید چه قدر رنج باید برد و خون دل باید خورد تا رعایا از گرفتن اضافه بر جمع چون شمع نسوزند و مباشرین کیسه طمع برای مال دیوان و رعیت ندوزند عدل و داد یکسان بر غنی و محتاج باشد نه سیرت ابن زیاد و ظلم حجاج حاکم و محکوم آمر و مأمور همه در معرض حکم و مقام امر کی باشند عالد را بر بکر و زید را بر عمرو هرزه نباشد مطاع و مطیع شریف و وضیع آب یکدیگر نبرند و خون یکدیگر نخورند بنگاه بره ... و مصادره نه دهند با هم برابر باشند بل برادر انما المؤمنون اخوة ... برخیزد و فسادها بنشینند بدعتها رفع گردد و بدها تنها دفع و زدان دست ... شوند و زن بر دزدان رو سیاه از مغان تا کردستان و از خوی تا شاقی

دیناری وجه از مال دیوان باقی نماند حسابها پرداخته شود و کارها ساخته آید امید از خداوند تبارک و تعالی چنان است که در زیر سایهٔ حضرت اقدس ولیعهدی همال مردم آذربایجان چون کودک در خواب شیرین تر از شهد باشند خوب رفیق شما را چه افتاده که بعد از سه ماه صفحهٔ نصف روی خود را سیاه کرده و فرستادی عذر جناب جلالتمآب سردار کل را همین است که خواسته ام شما در این سن چه عذر دارید ریاست تجار دیوان مظالم است

و هم از مشاآت ایشان است

عنقریب است که لشکر زنگ بر کشور چین تاختن آرند و مشک ختن گرد ماه روشن جوشن گردد زاغ باغ را بزیر پر گیرد و مورچگان بر گرد سمن جوشند و مگسان تنگ شکر را روی فرو پوشند از گل سوری خار بر دمد و ابر تاری پرتو نور خورشید پنهان کند شب سیاه بر روز سفید چیره و آئینهٔ صاف از زنگ تیره گردد آتش بنشیند و دود برخیزد بازار خوب روئی کساد گردد و مملکت حسن پر از فساد شود اگر از من نشنوی از دانای راز استاد شیراز بشنو (حسن تو جاوید برقرار نماند) این طرز سخن همه مکر و ترفند است خوش آمد و رشخند سعدی رحمة الله علیه که پیر این دیر و سالک این راه خیر بود گوید

سعدی خط سبز دوست دارد — نه هر علف جوال دوزی

بار سخنش دروغ است و چراغش بی فروغ بشنو و باور مکن من که عارض این
ایوان و فارس این میدانم میدانم پس از آنکه غبار خط برگرد یاقوت لب رسید
و ریحان سنبلت بر سمن صورت دمید توقیع عزل سلطنت حسن و نسخ آیت دل
فریبی است که لشکر حسن شکسته و سلسلهٔ عشق گسسته شود دیگر بستن دل عاشق با
زلف مرغول تعلیق بر محال است و خفتن چشم وامق با چشم مکحول خواب یا خیال
و نعم ما قیل

اذا ما التحی المحبوب طار جماله　　　ولحیته دیش یطیر بها الحسن

(لکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود) (چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند) هر
دولتی را در پی زوال است و هر نقصی را از پس کمال یا دلفریبی دلارام باش یا
دلبری دلداده شو یا دلداری دل آزار مباش برخسار چون گل خویش فریفته مشو و
بر عاشق شیفتهٔ مهربان خواری مپسند (که گل تا هفته دیگر نباشد) گل با
خار است و خمر با خمار نوشش با نیش است و روز با شب هر بهاری را خزانی است
و هر نصیبی را عزلی روزکار حسن چون عهد گل چند روز بیش نپاید که آب رفته
بجوی نیاید اگرچه گروهی باستصحاب قائل و بیشتر خوبرویان بآن گروه مایل لیکن
اصل این فصل از اصول معتبره است نه از طریقهٔ اهل نظر جمعی دیگر گویند عشق روی
خوب هرگز از دل نرود و این نقش فی الحجر زایل نشود محض فریب جوانان ساده

روی ساده دل است که ایشان را بفریبند و بدام آرند و بآسودگی آرام گیرند
و توانگر حسن را نوبت بافلاس رسد تا از میان بگوشه برند و در کنارش گیرند
و توشه بردارند پس از اینکه دیبای روی زیبا چون پلاس شود عاشقانی که
جان و مال نثار میکردند هر یک بسوئی فرار کنند بترک معشوق گویند و معشوق
دیگر جویند معشوق بیچاره سرگردان و آواره بماند روی بهر یک آورد روی از او
بگردانند و بهر دری که رود از در برانند و از چهره که پاره چشم بر نمیداشتند
امسال چشم پوشند و سلامش را علیک و ندایش را لبیک نگویند اگر باور
نداری بآن گروه که با صورت پری در دلبری بودند نظر کن که اکنون هر یک
عفریتی مایل وا هرمنی سهمناک اند آهو بودند یوز شدند طاوس بودند زاغ گشتند
یکی خسرو معشوق میرزا علیمحمد است که از شکر شیرین تر و از برف سفیدتر و از مسکه
نرم تر بود جمعی زر در ترازو بر ریختند و زور بازو زدند تا از پیش او بردند

کوچه بکوچه کو بکو　　　خانه بخانه در بدر

چون گل نوباوه از هم میربودند و هر روز بر نرخش می افزودند و میگفتند

بهای چند دادم جان خریدم　　　بنام ایزد بسی ارزان خریدم

دیگری میخواند

سحرم دولت بیدار ببالین آمد　　　گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

دیگری میخواند

ای دوست برو بهر چه داری   یاری بخر و بهیچ مفروش

دیگری میخواند

شاه شمشاد قدان   خسرو شیرین دهنان

دلداده کان شهر و آزادکان دهر در وی آویخته و هم سنگ سرینش سیم خام ریخته
تن دو دینار از یکست بده و از ده بصد و از صد بهزار و از حبه بقیراط و از قیراط
بقنطار کشید تا یکی از امراء بزرگ چون گرگ که آهو بره را برباید او را ببرد
وقع الذئب فی الغنم   روزی با یکی از امراء در شکارگاه دیدم جامه زرتار پوشیده
و شراب لعل نوشیده بر اسب تازی با ساخت زر نگار نشسته کمری از زر خالص
بر میان بسته و آن امیر مرکب میراند و میخواند

سیمین نشد صنوبر و زرین کمر نبست   زرین کمر تو بند که سیمین صنوبری

اسب آهسته در زمین نرم بران که دل و جان بر تو میلرزد چند روز دیگر دیدم
با یکی از امنا در شکارگاه که صورت زیبا زشت گشته آن دیبا پلاس و آن اطلس
کرباس شده با جامه ژنده بر اسب لاغری نشسته آن بزرگ میگفت تند بران
پیاده شو سنگ بغلطان تا کبک بپرد آن بدبخت پیاده در کوهسار سخت
میرفت و بر زمین میخورد و بر میخواست و سنگ میغلطاند و کبک بر نمی خواست

و آن بزرگوار دشنام میداد که ای پدرسوخته اینجا کبک است سنگش بزن از راستش
برهستش کن و نمیشد من خندیدم و گفتم ای برادر این پیرک ماده مرده را بگذار که هنگام
راست کردنش گذشت آن روز که اگر بر مرده گذشتی زنده گشتی و اگر بر خواجه نگریستی
بنده کردی بهر افتاده اشارت راندی راست شدی گذشت بروی رحمت کن
در حمت خود مپسند که هیچ خفته را برحمت برازمشت و مال از میان جفته راست
نتواند کرد چه جای کبک که در کوهسار با سنگ راستش نماید

زر دست افشار بودی گر بهاء بوسه اش   سیلت آورد و سزای تیز کون افشار گشت

رقعه ایست که بجناب خیر الله افندی وزیر مختار دولت عثمانی نوشته اند

جناب فخامتلو و شهامتلو افندم مکرم و معظم قرنداشم رقعه
سامی و لطیفه گرامی که مزاج با ابتهاج مکرمدن حکایت ایدیردی مایه سرور
قلب مهجور اولدی المنة لله که وجود شریف و عنصر لطیفکز صحتله همدوش و سلامتله
هم آغوش دور خداوند جلیل درکاهندن مسئلت ایدرم که بو صحت و سلامت
او وجود باستقامتده تا روز قیامت اقامت ایتسون چون جناب سامی جانبندن
ملاکش زغال اشارت اولمشدر بو ایکی گونده هر قدر تفحص ایتدیلر که شاید
شهرده موجود ایلسونلر مقدور و میسر اولمیدی و مایه خجالت اولدی فی الحقیقه بو جهاد

کانونی ادریچین و بو هوای زمهریرده انعم المطلوب واحسن المحبوب محبوب اولنور و بو
حجره کانون وشباطده نبات نشاط وانبساط چیچکی دینور و بو تبییض ارض ثلوج سیاه کار اعندن
بالطول والعرض اولنوب وحدیث علیکم بالسواد الاعظم معناسی بو فقره طاشه کالنقش
فی الحجر ثابت قیلنور خلاق المعانی شاعر کامل کمال الدین اصفهانی بو مقامده کوزل بیورمشلر

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است | اجرام کوهها ست نهان در میان برف

بو قصیده چوق کوزل و بدیع معنالره محتوی دور خطی معدن زغال کبت خدا سنه
یازدوم که جناب فخامتلو افندیمز فرستاده سنه تحویل ایده ظاهر دور که سنه
تعلق بو جانبه وار بی تکلف و تملق جناب سامیه متعلق دور تمنا ایدرم که بو تذکاره عبارت
که تحریر ایتمشم اغلاطی نظر محبت اثرده صحیح کورونسون
والسلام

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة | ولکن عین السخط تبدی المساویا

رقعه ایست که بعباسقلی خان سیف الملک نوری نوشته اند در
فقره میرزا محمد حسین دبیر الملک هنگامیکه قطع مرسوم مینمود
فدایت شوم هنگامیکه غم و اندوه کوه کوه بر پشت و موی زنخ در مشت داشتم
وچون باران میگریستم یاران از هر سوی و دوستان از هر کوی بهر تسلیت و
عیادت مثنی و ثلث و رباع رکبانا و فرسانا آمده تسلیت میگفتند و می نشستند و
میرفتند یکی از یاران قدیم که با طبع سلیم و سلیقه مستقیم بود روزها با هم دمساز و شبها

همراز چون گرفته کی مرا دید شکفتگی آغاز کرد و گفت حافظه ات اگر بجا بودی این پند از
حافظ می شنودی که گفته است

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور | حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

گفتم این قدر حافظه دارم که بر قول تو از غزل دیگر شاهدی روشن آرم

چون نقش غم ز دور به بینی شراب خواه | تجویز کرده ایم مداوا مقرر است

اما حال که سال زندگانی نزدیک بشصت رسیده و قد چون کمان خمیده و تیر از شصت
جسته است جز اندوه خوردن و شکیبائی کردن چاره دیگر نیست کار از معشوق و می
و چنگ و نی گذشته از این حکایت بگذر و داستان دیگر پیش آور صحبت انس در
پیوست و سخن از هر جنس بمیان آورد تا بزمان ما رسید داستانی از کار دبیر تقریر کرد
که بتحریر راست نیاید (یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش) من با شدت درد پا
برجستم و دو زانو نشستم گوش بقول او فرا دادم و هوش در گفته او بربستم گفتم کدام دبیر را
میگوئی گفت دبیر مطلق و مدبر ناحق گفتم مگو که او سید است و شال سبز در کمر دارد و نسب
به پیغمبر میرساند گفت البته نا سید است اگر سیادت بشال یا عمامه و لباس سبز بودی
علم امام جمعه که در ایام عاشورا در تکایا میگردانند و در پیشاپیش میبرند و سینه میزنند
و نوحه میخوانند باید سید السادات باشد مگر پیغمبر چه قدر اولاد دارد که هر کس شال
سبز ببندد سید باشد گفتم خداوند حمید در قرآن مجید میفرماید انا اعطیناک الکوثر

و مفسّرین کوثر را بکثرت اولاد تفسیر کرده اند چون پیغمبر ما را پسر نبود کافران او را ابتر
خواندند یعنی بلا عقب گفت همین قول تو رد بر سیادت و عدم سعادت او است
زیرا که در آخر همین سوره خداوند میفرماید انّ شانئک هو الابتر یعنی شماتت کنندگان
و دشمنان تو بلا عقب هستند و دبیر داخل این قوم است که بلا عقب است
فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد لله ربّ العالمین گفتم گرفتم داخل سلسلهٔ سادات
نیست آخر مسلمان است و غیبت مسلمان در مذهب ما روا نیست گفت حاشا و کلّا معاذ
الله که این مسلمان باشد این مرد مرید ذهبی است و مرتد مذهبی گفتم مسلمانی بر کنار نه
آخر سالها است که بندهٔ آستان شاهنشاه اسلام است و چندگاه نیز تولیت ارض اقدس
و روضهٔ مقدّس با او بود حق نشاید نهفت و سخن بد در حقّ او نباید گفت و نتوان
شنفت آن دوست از گفتهٔ من برآشفت و فرمود چاکر پادشاه اسلام باید پیروی
پادشاه اسلام کند النّاس علی دین ملوکهم و متولّی مشهد امام باید اقتدا بامام نماید
تو میدانی که این سیّد هاشمی لا بل هشامی و بقیّة السیف کوفی و شامی کاری در عجم با غنی
و محتاج کرد که در عرب ابن زیاد و حجّاج نکردند گفتم سبحان الله صفت دبیر انشاء و قطّ
قلم بود گفت دفتر استیفا پیش کشید و قطع نعم کرد زندگان را متوفّی محسوب داشت و بر
گرد اجراء قلم کشید از برای توقیر خویش برای دولت توفیر پیدا کرد و از مرد و زن
در هر کوی و برزن نفیر بر آورد گفتم این مرد که به ممیّزی باطراف ولایات نرفته بود

تا قطع و فصل از فرع و اصل کند گفت این بی تمیز در خانه نشست و در روزی خلق را بست دروازهٔ
بلا را بر خلق باز کرد قلم چون تیغ سپاه چنگیز خونریز تیز کرد و سر دوات بگشاد و خانه‌ها را
بباد فنا داد از ابتداء خراسان تا انتهاء آذربایجان و از کنار دریای گیلان تا میان
بحر عمّان (درید و برید و به بست و شکست) گفتم این مصرع بسیار موجز بود از
دانستنش عاجزم کلمه کلمه بیان کنید فرمود درید پردهٔ حرمت خود را برید طناب
عمر خود را به بست راه معاش خلق را شکست قلوب مردم را گفتم این تدبیرات
و تحریرات او بسمع مبارک و نظر اقدس رسید چه حکم فرمودند گفت حکم شد آنچه کثافت
کاری در نوشته جات کرده بلیسد تا پاک شود گفتم تا قیامت باید فلان بلیسد گفت
دیگر فرمان رفت تا رویش را چون مداد سیاه کنند و زبانش را چون قلم چاک
زنند و لحیه‌اش را چون لیقه بهم بافند گفتم این همه کتابچه و طومارها را که نوشته است
چه میکنند گفت همه را در یکدیگر بپیچند یک لولهٔ بسیار سطبر بلندی ساخته بهرچه
بدترش میطپانند و میگویند ذق انّک انت العزیز الکریم

بعبّاسقلی خان سیف الملک نوری نوشته اند

فدایت شوم از آن روز که بسعادت صحبت رسیدم و آن وجود پاک بسلامت
دیدم تا اکنون دیگر از حالت سرکار خبر ندارم ظاهر است که از خود بیخبرم آن روز را
قصد فصد داشتید فصّاد آوردید بدرک کافر کیش بود یا مسلمان و درویش

نعوذ بالله بار یشش بود یا حفظه الله بلی ریشش نیش و زبان تند داشت یا کند بازو را سخت
یا سست ع (آنچنان سست راکه یار و بست) فرمودید رگ را تنگ بزند یا
گشاد فرمایش را شنید یا نشنید رگ قیفال زد یا باسلیق خون غلیظ جست یا رقیق
بقاعدهٔ قدیم و فال سعید کوی سیمین در دست گرفتید و گفتهٔ مسعود را کار بستید

زحمت گر گرفتم از سر لطف — خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن رسم است — کوی سیمین گرفتن اندر دست

یک نیشتر زد یا بیشتر چهل پنجاه مثقال خون بیرون شد یا افزون یا للعجب خونی
که یک قطرهٔ آن جان جهانی است چگونه باین آسانی و فراوانی توان ریخت
چون بنا به تجویز طبیب حاذق بود یاران موافق تسلیم کردند وگرنه تیغها آهیخته
و خونها ریخته می‌شد جانها باخته و خاندانها پرداخته میگشت الحمد لله این خونریزی
مایهٔ صحت و سلامت شد نه بهانهٔ فتنه و ملامت اندکی اگر از آن جسم پاک
خون کاست بسیار بر صحت و قوت افزود و زنگ عارضهٔ جزئی راکه بر جوهر
سیف نشسته بود بصیقل نشتر زدود آشکار است شمشیر برنده دیری که در غلاف
بماند و در مصاف بکار نرفت زنگ میگیرد و صقالش کدورت می پذیرد و لله الحمد
که این سیف قاطع از زنگ و کدورت رست و از ظلمت غلاف یعنی لحاف چون برق لامع جست
بر رب العباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست — بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

بمیرزا محمد ساوجی معروف بادیب نوشته اند

استاد مکرما استاد بچه و میرزا چه آمد با زبان شیرین و نان شیرین قدری
اداء رسالت و اظهار اصالت کرد اینقدر مفهوم شد نان ساوه است نه
چرم درفش کاوه طبیخ تنور است نه تاوه نوشتهٔ شما را با مراسلهٔ رمضانی من
آورد تفصیل نان و حکایت انبان و تقمهٔ چهل و شش شاهی بود که حساب را از
سر گرفته یک تومان مرا باقی دار کرده بودید در این مفروده الباقی من ذلک لا
لا علاج جعبهٔ عود و عاج را گفتم بر هم زدند چیزی پیدا نشد فضل آلهی بود که خیر الحاج
حاجی میرزا تقی که بهتر از گنج دقیانوس و تخت و تاج کاوس است برای من
در بیرون بود رفتند یک تومان را گرفتند و آوردند تحویل میرزا چه شد او هم ماشاء
الله مثل میرزای سبزوای بشال و دستمال پیچید و بکمر گذاشت تا کجا باز شود و بفضل
یا سلامت بشما برسد که روغن و برنج و گوشت بخرید و پلو کرده بخورید باید در این اوقات
تدبیر و حیل بکار برد از آب روغن کرد و از سنگ ریزه ماش و از گچ برنج و از خاک
و گل ترنج در حقیقت اینها آسان تر از تحصیل خود اشیاء است اینها بخیال میکنی.
آنها نزدیک است از خیال هم خارج شوند همان نوشتهٔ سابق را باز فرستادم
هرچه از این قماش در نزد شماست خوبش را بردارید بجا بدهید والسلام

رقعه الیست لتسلیت نامه بنصرة الدوله فرما نفرما فیروز میرزا

نوشته اند

روحی فداک خداوند انشاء الله نواب والا را طول عمر دهد و فتوح کرامت فرماید و آن مادر نوح را بسیار مرزد البته در پاره کردن پیراهن و گریه و زاری و شیون خودداری نفرمایند و آه های طولانی از دل بکشید ناله وا ننه کوچکا و دوا تا پو بزرگاه باسمان برسانید تا مردم بدانند که شما ولد بطنی و قبا قطنی ایشان هستید تا طریف و تلید قدیم و جدید او آنچه هست بخورید و بخورانید سالها آرزو میکردند بود ید الحمد لله امروز بآرزو رسیدید

و هم از انشاءآت ایشان است

برادرا مرا با سراف و تبذیر تعبیر و تعییر فرموده بودید درست گفتی انّ المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین انّ الله لا یحبّ المسرفین اسراف آن است که در غیر طریق خیر صرف شود یا مایه حرف گردد ولو درهماً واحداً و حبّةً واحده و آنچه در راه خیر صرف گردد سرف نمی توان گفت اگر زر بقنطار و جنس بخروار باشد یکی گفت لا خیر فی السرف دیگری پاسخ داد لا سرف فی الخیر گرفتم انبانها از پانصدی و ریال و همیانها از اشرفی و امپریال پر کردم و انباشتم چه فائده که باید خورد و عاقبت باید مرد و بوارث و حارث باید سپرد تا برای ثلث و خمس و سدس و ثمن حادث شود و شعب کند و وارث نیز و للذکر مثل حظ الانثیین رنج

و تعب کشد تا زنده هستم چرا نخورم و نخورانم که پس از من بخورند و بخورانند و فاتحه نخوانند باین عمر کم بسیار آدم دیدم که گرد کرد و نخورد تا مرد هنوز او را بخاک نسپردند که زر و سیمش از خاک برآوردند و بباد دادند گفتی همه اندوخته آن مرده کور سوخته آب بوده که بریخت یا آتش بود که بیفسرد نه از این رطوبتی ماند و نه از آن حرارتی او زر و مال گذاشت و نخورد وزر و وبال برداشت و برد اگر برای وارث باید اندوخت و خود را در آتش سوخت که نهایت احمقی است و غایت ابلهی اگر جهة خود ایشان است که تا جان دارد خدا نان میدهد برای امثال ما دفینه نهادن چون سفینه بر خشکی راندن است والسّلام

بحضور اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه شهید نوّرالله مضجعه عرض کرده است

عریضه پیر قدیمی نعلبند باشی است که وجود او دلیلی واضح بر قدم عالم است و ازلیّت بنی آدم مردمانی که اعتقاد دارند که عالم قدیم است باید معتقد شوند که آدم هم قدیم است و نعلبند باشی را برهان قرار بدهند با وجود این قدمت خدمت خوب هم کرده لیکن طایفه نشا هسون او را فانی خواهند کرد این برهان باطل و این دلیل زائل خواهد شد حال اضطراراً بقبول ستم راضی شده شاید تا مایه معاشش و امر انتعاشش او مشوّش نشود و نعل دلش در آتش نباشد نعل بند باشی اگر کارش ششش

میخ نشود اسبان اصطبل خاصه بی نعل در کوه و دشت خواهند گشت و در زمین سخت مثل این
بنده بدبخت شل و لنگ خواهند شد امر امر اقدس همایون روحنا فداه است

بحاجی ملا محمود ملاباشی نوشته اند

معلم کل محمود سلمک الله من حسد الحسود هو العالم العامل والواحد الکامل
مهمل نویسی تا چند معجم باید گفت از اوصاف نباید شنفت (مشنو از نی بشنو از صاحب نفس)
(در خانه اگر کس است یک حرف بس است) مصرع اولش این است
(گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ) استاد باین گفته ها هیچ پیچ که مثل شیخ
شمع محروم یعنی مرحوم ساعت بغلم شال کمرم عمامه سرم پیچ تعمم مایهٔ ترحم است
و ازدحام مردم (مشرب شیرین نبود بی زحام) و بعضی زحام میخوانند و نمیدانند
(چه داند آنکه اشتر میچراند) یا کفر میپراند خاقانی هم که روحش با پوست شاه بلوط
آتش بگیرد و با قوم لوط انس پذیرد در تحفة العراقین که بقاف است نه غین گفته

آنگاه چو عنکبوت کوثر — در بام رقیبشان بهم در

پریدیم و طفره زدیم از شاخی بشاخی جستیم و از کاخی بکاخی بار بستیم رشته سخن در
کجا بود و از چه جا گسستیم

از تو اید دست بحلم پیوند — گر به تیغم برند بند از بند

(ولو قطعوا رأسی لدیک و اوصالی) اوصالو طایفه از طوائف ایلات طهران

عیاب است که در ورامین مسکن دارند و خود را از زمرهٔ ساداتی اصطلان می پندارند
و از ویس و رامین استشهاد میاورند خسرو و شیرین لیلی و مجنون میخوانند
تا بجمیل و بثینه و کثیر و عزه و ذوالرمه و امیه و امرء القیس و عنیزه چه رسد

وَیَومَ دَخَلتُ الخِدرَ خِدرَ عُنَیزَةٍ — فَقالَت لَکَ الوَیلاتُ اِنَّکَ مُرجِلی

شعر منخل یشکری بیادم آمد

اِن کُنتِ عاذِلَتی فَسیری — نَحوَ العِراقِ فَلا تَحُوری

قسم بروح اب و جد با حاء حطی نه جیم ابجد وزن رجز شد مستفعلن مستفعلن فعلن
زحاف را بی آستر و سجاف از زیر بستر و لحاف بفرمائید و بحاجی ملاباشی اسبق حواله
نمائید که عمر خود را در علم قافیه و عروض صرف کرده و از دانستن سنن و فروض منصرف
شده بهیچوجه ندانست که رمل از هزج و رجز از کامل و بسیط از متقارب و منسرح
از قریب چه قدر در دایره بعید مدار است یا ردف از روی و تأسیس از دخیل
و خروج از نائره چه تفاوت دارد (تفاوت از زمین تا آسمان است) آسمان را
و ریسمان در امثال فارسی بهم بافته شده است مثل خارا و تافته که در تبریز میبافند
اما قالی را در گروس و کتان را در روس شال را در کشمیر و ماهوت در ازمیر
نسخ را یاقوت خوب نوشت و نستعلیق را میرعماد شکسته را درویش و تعلیق را
خواجه اختیار ثلث را بایسنغر حکمت را بوعلی سینا استاد بود نحو را کسائی و فراء

بیان و معانی را سعدالدین تفتازانی خوب شرح کرد و اغانی را ابوالفرج اصفهانی کمانچه را آقا ملا
خوب می نواخت و تار را آقا علی اکبر رقص را جان بخشش و رزم را خداوند رخش

فرستاده گفت ای خداوند رخش ‎ ‎ ‎ ‎ بدشت آهوی ناگرفته مبخش

راستی تازی خان محمد پولادلو در مؤتمان روزی بیست و دو آهو میگرفت و باز میر
آقاسی خان قوشچی باشی در جاجرود پانزده تیهو آه آه ای فاضل کامل و عالم عامل
و حاکم عادل (یا اعدل الناس الا فی معاملتی) اغاره کتب گناهش بیشتر از اجاره
نصب است و مشکل تر از اثاره شهب هیهات (فدونه خرط القتاد) که در
لیالی رمضان رسائل رشید و طواط با کمال نشاط برای من میخواندید که جواب فاضل
مروی نوشته بود و برائت ذمه از نهب کتب و اغاره کرده (ایاک اعنی و اسمعی یا جاره)
بوده است و من نمیدانستم (اطرق کری اطرق کری) است و خامری ام
عامر و من العجب (ان البغاث بارضنا تستنسر) آنچه شما کردید رستم در هفت
خوان و بهمن در زابلستان ارجاسب با لهراسب و اسفندیار با ارجاسب و رستم
با اسفندیار و شغاد با رستم ناپلیون در نمسه و مجدالدوله در خمسه کارد تیز با حلقوم و
دبیرالملک با مواجب و مرسوم آقا محمد شاه با تفلیس آصف برخیا با تخت بلقیس
سر هنگان خونریز با دارا و سرداران چنگیز با بخارا خمار با مویز زلزله در تبریز
بار با کبوتر و باد با ورق و دفتر میرزا نصرالله منشی با مالیات یزدان و پسر میرزا نصرالله

صدرالممالک با مبارک آباد و لویزان شیرفروش تبریز با شیر و ماست بند طهران با پنیر
رضاخان بیک طاع با قند شربت روضه خوانی و استاد حاجی آشپز با پلو و خورش
مهانی ماه خزان با باغ و باد وزان با چراغ اسب گهر خانلر میرزائی با پول بیسرق
و عموجعفر مرحوم با پیاله عرق رستم با اکوان دیو و علیقلی بیک با انبار هیمه آتش
با پنبه گربه با دنبه و گرگ با شکنبه آفتاب تموز با یخ و برف و فلان پف پوز با
نحو و صرف تزلان سلیمان خان افشار با دراج و تذرو و سرمای طهران با کاج
و سرو و تگرگ با سنبل گندم و مطواع با مردم قم طبیب طهران با مریض و مردچوپان
با شکست مخنفس شاپور ذوالاکتاف با صناديد اعراب نکبت افلاس با ارباب
آداب شیر گرسنه عرین با گوزن و بقال بقعه قزوین با سنگ وزن عباس
قلیخان جوانشیر با اموال حاجی عبدالکریم و حاجی ملا یعقوب با عیال حاجی عبدالعظیم
طلاب مدرسه طالبیه با دیزی و مرغ سیاه قراسیه و نواب بهمن میرزا در بناب
با نواب مؤید تشنه با قطره آب و مخمور با جرعه شراب تیغ دلاک با سر کچل و ظلم
ضحاک با اهل ملل و کار کاتب با کون و کفل باشه جره با فره تیهو و کاسه نوره
با سرین بیمو

تنورتها من اذرعات و اهلها ‎ ‎ ‎ ‎ بیثرب ادنی دارها نظر عال

راستی این شعر را خوب معنی کردید و نکته برخلاف سائرین بیان فرمودید فراموش

کردم بنویسید آفتاب باشب و ماهتاب باقصب آتش باآبی و نمک بامی باد
باابر و سلمان باکبر مقراض باپشم و فولاد باپشم شعله باپنبه و عاقل باسفیه آب
باقرطاس و کاز زباکرباس طوفان باکشتی و اسلام بادین زرد و هشتی موش
باقند و مجمر باسپند محمود باایاز و اخوی بانماز توانگر بادرویش مجتهد باکشیش مطرب
باچنگ صوفی بابنگ قلندر باظرف طعام و ملحد باشهر صیام گربه باموش
وکلبعلی بیک بامیرزا سروش دول ثقفه باپاریز وکلنگ مقنی باکاریز سیل باربسال
باعمارت وزرکنده معماری استاد اسمعیل درعمارات بنده که او امسال بمکه رفت گفتند
توچرا نرفتی گفتم استطاعت مرا او برد و ثواب مکه او را همچنانکه دزدی صندوق
جواهر کسی را برد باو خبر دادند گفت کجا میبرد کلید صندوق درجیب منست زاهد
بادف زندیق بامصحف کارد قصاب بالحوم و عظام میرزا قهرمان بارعایای
آذربایجان و اهل نظام معین الدوله بااهل ارومی و شاه عباس جنت مکان
بالشکر رومی سنگ بازجاج و ابن آوی بادجاج و ثعلب بادجاج زید باعمرو عرب
باتمرو بنده باخمر آتش باباروت و زهره باهاروت سفاح بامروان و صفار
باگردان مردمان شنقار باکردان [illegible] حاجی هاشم خان
باشهر اصفهان ترکمان مروباحشمت و قوام ولشکر هلاکو باعلی ذکره والسلام

بجناب حاجی ملا محمود معلم ولیعهد نوشته اند

اِذا کُنتَ عوفیتَ عوفیَ الفضلُ والأدبُ

اَلحمدُ لله الذی اَذهَبَ عنّا الحُزنَ از خبر تلگرافی که خداوند شفای کافی باستاد
سلمه الله عطا فرموده جانی بجسم و نوری بچشم آمد از پاشکستگی شما دل خستگی ها داشتم و از
برخی اخبار موحش مشوش بوده ام فحمدالله و شکرا که زنده شدید و پایدار و پاینده گشتید صد
هزار شکر که قوم و قبیله ربیعه و غطفان و جدیله برای تلقین دعای توبه و عدیله به
گرد شما جمع نیامدند و شما را السمع نرسانیدند و نگفتند وصیت کن که وصیت
مبارک و مایه صحت است اول بفرمایند عمامه ترمه و شال و برمه را در وجه صوم
و صلوة دهیم یا قبا و عبا را در ازاء خمس و زکوة نهیم معالم را برد مظالم منتخب را
برای نیابت حج بشیخ عرب ثواب الاعمال را باجرت غسال درر المنثور را ببدره
وکافور ضیاء العیون را به لیف و صابون تفسیر سبع المثانی را به برد یمانی جامع
عباسی را بکفن کرباسی تهذیب شیخ طوسی را بقند روسی شرح کبیر را بشکر پنیر چون مرده
بزرگ و سنگین است خوانچه باید رنگین باشد شرح لمعه را جهة حلوای شب جمعه بگذاریم
شرح اربعین را ببلو شب اربعین جواهر الآیات را در راه خیرات کتب نحو و صرف را
بختم سه روزه صرف کنند توحید مفضل بحامل علم و سائق کتل دعوات خط یاقوت را
برای کرایه شال عماری و تخته و تابوت ملهوف و مثیر الاحزان را بصلات کش
و نوحه خوان بحار الانوار را بقبر کن و حفار جلاء العیون و حق الیقین را بنماز وحشت و تلقین

اسب و استر خودتان برای حمل جنازه از مال مکاری بهتر است جزوه‌دان و مجمره برای تعمیر
مقبره مشارق الانوار ملا عبدالصمد برای نقاری سنگ مزار محمد بفرمائید که جلد لطیفه و
نعش شریف را در کدام زمین اقدس بخاک بسپاریم و چند قاری معهد مس بگذاریم
در بقعه جدامجد شیخ شبستر که راه نزدیک است بهتر (وَکُلُّ غَرِیبٍ لِلْغَرِیبِ نَسِیبُ)
یا در جوار سید حمزه که مکان پاکان است و مدفن نیکان یا در قبهٔ میرزا مسلم که آنجا از
کافر و مسلم پسران با عشوه و دختران با غمزه می‌آیند و گاهی بوسی از لب یکدیگر میربایند
(وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیبُ) با مانت گذاشته پس از تقسیم اموال و تفریغ
اشغال بعقبات عالیات عرش درجات بقاعدهٔ شرع و عقل تحویل و نقل کنیم
آموخته‌ها همه جا با شماست بنمائید که اندوخته‌ها در کجاست اگر در آب سفینه و در خاک
دفینه دارید بگوئید

مجنبان که خواب خوشم میبرد ٭ زمین آب و باد آتشم میبرد

هنگام رفتن است و وصیت گفتن با دوستان و آشنایان زن و فرزند خویش و
پیوند را وداع کنید سفری دور و دراز در پیش دارید
(که امید بازگشتن کس ازین سفر ندارد) اما از ادای قرض تعیین وصی فرض است
عادل کدام محکمه را حاصل این مطلب میکنید از جانب جناب فخرالانام فلان اعدل
عدول است لیکن بسیار فضول از طرف حضرت حجة الاسلام بهمان بسیار امین است

ولی بس بدین (چکنم حرف دگر یاد نداد استادم) از تجار کسیکه داخل فجار نباشد
بسیار است اما زیر ثقل وصایت نمیروند و بار ولایت نمی‌کشند و در ارباب صنایع
صناعتی هست که باندک سودی قناعت دارند بدین کارها سر فرود نمی‌آرند چاکران
دیوان را نیز ایشان از جمله دیوان می‌شمرند پس در همه هر یک مسلمان نبود
العجل العجل که موت در میرسد و وصیت فوت میشود چون اطفال صغار دارید کار
ثلث مختل خواهد شد و عمل خمس معطل خواهد بود از جانب دیوان علی نیز مشکل است
چندان خرج دهند که مخارج فاتحه خوانی و حمل جنازه شود و پس از چله لباس اطفال
تازه گردد آنچه طلب از مردم دارید انکار میکنند و نمیدهند و آنچه مردم طلب دارند
اصرار میکنند و میگیرند مواجب و منصب را قطعاً قطع کرده بدیگران میدهند
صد هزار بار شکر که این مزخرفات نشنیدید و صدمات سکرات را نکشیدید
عزرائیل را جواب گفتید و بر زبر تخته تخفتید بین یدی الغسال منفعل و علی کتفی
الحمال محمول نشدید از سؤال نکیرین رستید و چوب جریدتین شکستید از فشار
قبر جستید کفن را دریدید بر سنگ لحد ندیدید شکر و سپاس خداوند اعلی را که علویه
ثکلی و رملی نشد شرفا و علما ادبیه یتیم نماندند و تلامیذ از گفته من در مرثیه شما
نخوانند (مَاتَ الْاِمَامُ وَمَاتَ الْعِلْمُ وَالْاَدَبُ) اکنون که ماتم بسور و غم بسرور
اندوه بشادی نشسته کی آزادی تبدیل یافت در کار نشاط و بسط بساط انبساط

تعجیل باید کرد بتلافی مافات که فی التأخیر آفات برخلاف آن وصیت و ضد
آن نیست (بساط کهنه برچینیم و طرح نو در اندازیم) اکنون وصایای مرا
بشنوید که بهتر از وصایای نظام الملک و اندرز قابوس و پند نامهٔ ارسطو بفرزند
فیلقوس است خود میدانید که رفیق موافقم و ناصح شفیق (هر آنچه ناصح مشفق
بگویدت بپذیر) شما چون این وصایا را اسم شنیده اید و رسم نمیدانید
چند نفر از اکابر رندان را از غائب و حاضر در زندگی خودتان وصی و ناظر کردانید
که بتفصیل ذیل خرج نمایند وصیتی که مبارک و باعث طول عمر است همین است
که عرض میشود اول بقیة الله هر را صدقه به یتیمان شهر بدهند عروس الافراح را
بقرابهٔ راح ام الکتاب را بنان و کباب مرقص را بمطرب درة الغواص را
برقاص اغانی را بعوانی عجائب البلدان را باطائب ولدان معیار الاشعار را
بچارتار دیوان رودکی و سنائی بر ودزن و سورنائی تاریخ وصاف را
بباده صاف قلائد الشرف را بجلاجل و دف انوار الربیع را برخسار بدیع
زبور و دساتیر را بمزامیر مغنی را بمغنی دیوان ابو نواس را بجام و کاس
قانون را بارغنون شرح واردات عرب را بآلات طرب صحاح را بملاح
قاموس را در لغة مازندرانی بموس حلبة الکمیت را بخمره کمیت عقد النفیس را
بفاکههٔ جلیس سر الادب را بلباس قصب اخوان الصفا را بخلان الوفا،

رسائل صاحب قاموس شیخ و فانوس ادب الکاتب را بیار و مصاحب شرح
چغمینی را بمطرب قزوینی آثار الباقیه را بشاهدان آذربایجانیه و عراقیه گلشن راز
بابای شیخ شبستر را بقراچی کودکان پرستر مجمع الامثال میدانی را با آن چیز که میدانی
اگر از کتابهای شما برای مخارج کم باشد کتابهای من هست از کتاب غرض مطالعه
و لذت بردن و فهم و دانش اندوختن است فهم و دانش مایهٔ فلاکت و فضل و ادب
موجب هلاکت است بهتر آنست که در این راه خیر صرف شود زندگانی استاد معظم در
زیر سایهٔ حضرت ولی النعم مطول بل اطول باد بمنه و طوله والسلام

یکی از دوستان نوشته اند

گر جائی داشته باشید در سر اول باید بپردازید نه مالیات سیچقائیل و تنگوزئیل تیدالحمد
دفترهای ساخته دارید و حسابهای پرداخته در باب استعفا از حکمرانی و از استغفار
از آنچه میدانی شرحی نگاشته بودید البته عرض شما مقبول و از عمل معزول خواهید شد
با اینهمه داد و بیداد و ناله و فریاد که از حکومت داریم و معزولی را نعمت می انگاریم باز
درست که نگاه بفرمائید و چشم بصیرت بگشائید (گرد عمل از عنبر معزولی به) العزل
حیض الرجال را مکرر دیده اید انشاء الله من اللائی یئسن من المحیض باشید و معزول
نخواهید شد التفات فرموده بزرگی بکار برده و بنده نوازی نموده بودید که مال و
جان در راه خدمت شما گذاشته و از همه چیز گذشته ام خداوند شما را باین عقیده

همیشه بزرگ خواهد داشت نیة المرء خیر من عمله بار محض لطف اشعاری رفته بود که خدمات شیراز را اولیای دولت خواهند دانست بلی ارباب الدول ملهمون دانسته اند که این نوع التفات میفرمائید واناً فاناً بر مایه عزت و رتبت ما بندگان میافزائید والّا (آن ذره که در حساب ناید مائیم) در باب فلان که حاکم کرمان بود اشارتی شده که با آن شکل و شمائل و سی هزار تومان باقی نشان و حمایل میگیرد خدا لطائف بدهد اینجا زبان بنده لال است (عیب نقاش میکنی هشدار) اگر نشان و حمایل با آن شکل و شمایل بود پل از طرف رودخانه بود لیاقت نشان سهل است که درخور نان هم نبودیم التفات اولیاء دولت بخدمت است نه بشکل و صورت الفاظ غلنبه او را شنیدن چون آب با تلنبه کشیدن است بعضی وقت مطلوبست از اولاد نوشته بودید که همان ناامیدی است و بس خداوند با طول مدت بد بهد و بشما قوت قدرت بعد کواکب سیاره اولاد را بیندازید داستان همای بخت بهمن و تجدید فراشش را بر رعیت تحریض کرده بودید و نکات نحوی بکار زده که از چنگ اخوانشش برهانیم و در سایه اشش بیاسائیم ضرور مصلحت بینی و مرغبات چینی نیست (همای اوج سعادت بدام ما افتد) اخوان از با این پوز و چنگال قدرت چنان صید محال است (اری العنقاء تکبر ان تصادا) بنده بحسب جثه ضعیف تر از اخوانم و مشتی استخوانم بهوایش پرواز خواهم کرد و بدامش باز

خواهم آورد

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد … که استخوان خورد و جانور نیازارد

مردی بی زن بتجدید فراشش از گرسنه به آتشش حریص تر است خلاصه مومیائی تنگ کلاب خواسته بودید و نوشته بودی که اگر شکستی آه و ناله مکن مومیائی موجود است خداوند شکستی نشاند بعد قطعاً در خواستن مومیائی این مصرع خوانده اید (مرا از شکستن چنان عار ناید) مخلص شکسته استخوانی نیست که مومیائی در نظرش عظمی داشته باشد تفصیلی از پوستین که با شخص مجهول الاسم والنسب از منسوبان عباسخان عرب برای مخلص فرستاده اید نوشته بودید ابداً نه در دنیا چنان پوستینی دوخته شده است و نه چنین شخصی موجود بوده قطعاً مثل پوستین نظام العلما بوده که در لطیفی در جیب و بغل میگنجید و پوست پشتش را کسی نمی دید معدومی بل موهومی ارسال فرموده اید حال اواخر زمستان است پوستین بکار نیست در زمستان برای بنده اگر با شخص معروف الحسب صحیح النسب ارسال فرمائید درست است والسلام

و نیز از منشآت ایشان است

این میخواهد مانند آن رفتار کند و کردار نماید شتان ما بینهما آن با چهره خشمگین و دل سنگین بود این با رخان رنگین و سرین سیمین (ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا) او از در کوشش و رزم بود و این درخور بزم است آن را سبیل از

بناگوش گذشته بود واین رازلف بردوش هشته آن صاحب شمشیر تیز واین صاحب
ابروان خونریز آن مرد جوشن و مغفر بود واین عروس بالین و بستر آن دیو
رزمگاه بود واین حور بزمگاه او مرد ترکتاز بود واین شخص عشوه و ناز آن پشت بر
عدو میکرد واین رو بدوست رو میکرد بهرچه آن کرفت این داد و هرچه
آن بست این کشاد گیتی اگرچه سرای آفات است امّا دار مکافات نیز هست
(همه جا دوش بدوش شد مکافات عمل) زهی جانشین خلف که دیون سلف را ادا
کند و فروض گذشته کانرا قضا نماید قضای فرض واداء قرض را لازم داند و وفود
بحل عقود شاکر و نزول بلا بسرعت از نزال مطال ساکر و چون حریر درآید خندان این شعر برآید (?)

خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا   قلوصیکما ثم ابکیا حیث حلت

وکسی ما از دخول مانع نگردد و از خروج منع نکند

در سرای مغان رفته است و آب زده   نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده

مجنون این لیلی از حد افزون است و کثیر این عزه کثیر و از شمار بیرون امّا نه آن
لیلی که مجنون این بیت در حقش گفت

الا انما لیلی عصی خیزرانة   اذا غمزوها بالاکف تلین

ونه آن عزّه که کثیر این کوهر برای عدلش سفت

اذی کل ذی دین یوفی غریمه   وعزة ممطول معنّی غریمها

فلیت قلوصی عند عزة قیدت   بحبل ضعیف بان منها و ضلت

آنرا که نام مونث است شک نیست که مخنث است الا اسماء تنزل من السماء
اسماء را در اشخاص اثری کامل است و هر فردی از افراد انسانی را این حال شامل آمد
شخصی را نامی نهادند و در خور هر کام جامی دادند

یکی از دوستان نوشته اند

از مرض آگاهی یافتم و درد ترا شناختم و چاره آن را دانستم آنچه بیکسو بیت (?)
کوشش کبیر و معجونانی که میسر باشد مداوا کن عناب لب ۲ عدد مروارید دندان ۳۳ دانه شکر تبسم خنده ۲ مثقال
فندق سرانگشتان ۱۰ عدد خرفه خال ۱ دانه سیب زنخ بقدر یکه بیهوشی بیاورد
بنفشه خط آنچه سر برزند سنبل زلف آنچه رخ نماید نرگس چشم ۲ عدد باغ بیسو قر (?) آنچه بدست آید
نمک حیا آنقدر که شور نشود غنچه دهان ۱ عدد حنظل دشنام چندانکه کام را تلخ نکند
قند کلام آنقدر که روده د ماه پروینه خال (?) آنچه بهم رسد بادرنگ پستان ۲ عدد مجموع را جمع
کرده در هاون صبر بکوبید و در غربال جنون بیخته و در دیک محبت جوشانیده
و با دل مخلوط کنید و آب دیده در آن داخل نمائید در آتش عشق بجوشانید و در
صافی اخلاص صاف کنید و هر صبح مقدار دو مثقال قرص خنده و غمزه داخل در آن
نموده بنوشید و از اغیار پرهیز کنید که بسیار مجرب است جهة دوستی و محبتی قلمی کرده

از منشآت مرحوم میرزا خود نیست اشتباها نوشته شده

یکشبی که در آغوش شاهد شکرم — گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

خبر ندارید امشب قمر بنی هاشم اینجا است خدا گواه است که غمهای روزگار بکلی فراموشم شده و سرتاپا و پاتا سر گوشش و هوشش بفرمایشات ایشان دارم همه ملائکت آسمان بلکه تمامی انس و جان رشک و حسد میبرند که کاش عیش امشب را با فلانی رسد میکردیم

بهر بندیکنفس ای آسمان دریچهٔ صبح — بر آفتاب که امشب خوش است با قمرا

آنهم چنین قمر خانه خیمه از جنس بشر نیست مانندش آدمی در آفاق ممکن نبود پری بدیدم بخصوص با اینحالت حالیه (همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار) رخسارش چون آفتاب لبهایش پر از سرخاب و سفیداب سرتا پا خضاب سر فندقچه ها بسته ابروها پیوسته چشمها پر سرمه ابرو پر وسمه چنانچه شیخ گفته

آن ماه دو هفته در نقاب است — یا حوری دست در خضاب است

وآن وسمه بر ابروان دلکش — چون قوس و قزح بر آفتاب است

بقول قائم مقام بهشت نعیم ید بیضاء کلیم کلاله مو لاله رو شمشاد قد آفتاب خد تذرو خرام شیرین کلام گل بدن جادو سخن نازک میان سهام مژگان قند لب ماه غبغب بدن مرمری زلف عنبری لب شکری

لبان لعل چون خون کبوتر — سواد زلف چون پر پرستوک

چه درد سر دهم آنچه در روزگار معمول جانها و دلها است در او جمع است

چاه سیمین در زنخدان دارد او — همچو عیسی در سخن جان دارد او

صد هزاران دل چو یوسف غرقه خون — اوفتاده در چه او سرنگون

در و هم کرده دایره کاین مرادهان — بر هیچ بسته منطقه کاین مرا کمر

در زلفکانش بسکه دل افتاده روی دل — در حلقه های او نبود شانه را گذر

زنجیر زلف او چو اسیران ز نجبار — دلها قطار بسته بدنبال یکدگر

با اینحالت از خانه تا اینجا مست و لایعقل مانند ماه و آفتاب بی پرده و حجاب آمده بود حقیقت رشکم آمد و اشکم جاری شد که شاید در و دیوار دیدارش را دیده باشند باکمال ملایمت و هزار انفعال و خجالت گفتم

ناگهان پرده برانداخته یعنی چه — مست از خانه برون تاخته یعنی چه

باین شدت بی پرده و حجاب چرا

روی بپوش ای قمر خانگی — تا نکشد عقل بدیوانگی

جواب گفت مگر نمیدانی (خوبرویان گشاده رو باشند) گفتمش امر چنین است که میفرمائید رخساره تر و تازه که حاجت بسرخاب و غازه ندارد (معشوق خوب روی چه حاجت بزیور است) گفت ای رندک همین شعر شیخ را میدانی آن یکی دیگر را چرا نمیخوانی

حیف باشد دیبقی و دیبا — که بود بر عروس نازیبا

معلوم است سعید همین برای شل بسی خوب است نه بجهة گرجانی نه طیبه و در این استعداد
میرزا محمد رحیم جهانش مبهوت مانده و بی اختیار این رباعی را در کمال وجد و نشاط بخواندم

امشب سمر وصال آن سرو بلند　　　می از لب او چاشنیی داده بقند
ای شب اگرت هزار کار است مرو　　　وای صبح اگرت هزار شادیست مخند

گفت بس این قدر شعر مهمل مخوان قدر امشب را بدان ع (میزبانی چو تو
کی داشته چون من مهمان) صدای خنده بعرش میرفت رختخواب و فرشش برقص آمدند
بازار شعر رواجی داشت آخر کار بجائی رسید که بنا کردم خواندن (نه پس چه کار کنم من)
(پس غرار کنم من) (ترک یار کنم من) که قمر نمیگذاردم نه) (در بدر میگذاردم نه) الی آخره
گفت احسنت حسنت مرحبا مرحبا (ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود) معلوم
شد در جماعت میرزاها هم اهل بخیه است گفتم بلی بلی بقول ترکها هر پرده بر صاحب کمال او
(هر پیسه کمان بیرکه خالی است) این را که شنید قاه قاه خندید گفت بقول قزوینیها
گتنه مارا خنداندی بارک الله بارک الله آفرین ستا جته جته ترکی هم میگوئی کوری
چشم کسانی میگفتند تو زبان نداری گفتم

پیش معشوق سخن گو نتوان شد خاموش　　　پیش گل بلبل مسکین نکند حفظ زبان
نای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید) در این گفت و شنید بودیم که عکس شمارا
دید و آهی از دل پر درد کشید و پرسید از حضرت خان خبر داری گفتم آری شب بقلندر

بازی است روز بحمام قاضی هر شب با معشوقی مشغول عیش و عشرت و شوخی و صحبت
است و هر روز با یاری در کنار جویباری بسیر و صفا و گشت باغ و صحرا است
(بدیگران مگذارید باغ و صحرا را) فرمودند اگر چنین است که میگوئی بایست یک شب
یا یک روز هم در منزل بنده و شما باشند از این حرف خنده ام گرفت و حکایت
زن شیخ بخاطرم آمد اصرار کرد خنده ات از چیست راستی کردم کج خلق شد گفت
هرگز راضی نیستم که خان را بزن شیخ و قاضی تشبیه کنی یا داّیام ماضی بخیر کاشکی الآن اینجا
تشریف داشتند باز صورت شما را نمودم فرمودند ببخشید (کار شمشیر نیاید ز غلاف
شمشیر) بتلافی این بی احترامی نسبت بایشان میبایست مخصوصاً یک شبی خان را
وعده بخواهی من هم باشم بحکم المأمور معذور اینست که عرض مینمایم
(خواهم از خدا یک شبی ترا کیرمت بغل تنگ و تنگ و تنگ) دیگر تعیین
آن شب بسته بمیل و خاطر شما است هر وقت تشریف بیاورید حاضر و آماده ام و در خانه
منتظر ایستاده (در سرای مغان رفته است و آب زده) دیگر رد و قبول آن البته
بمیل شما است والسلام

از منشآت عربیه مرحوم محسن میرزا است

دوحی فداك قد تشرفت بزيادة كتاب المستطاب وخاطبتني باحسن الخطاب
ما احسنه من حيث اللفظ والمعنى فلما قرأت قلت ليس هذا الا وحی يوحی اين

الصابی و عبد الحمید والصاحب ابن العمید کی ینظرون الی فصاحة اخ المجد
واب المجید ویبکون علی توقیعاتهم وامثالهم ویضحکون علی اشباههم وامثالهم
سبحان الله ما هذا الا سحر مبین لا بل معجز متین تالله عجزت الالسن عن
مثل هذه البلاغة والفصاحة کیف اقول فی وصفها کذا وکذا (فارغ است از مدح
تعریف آفتاب) سرجت الخیل وشمرت الذیل وللخروج بالهجرة وعدم
دخول الحجرة ارکب انشاء الله حین ما تؤمر ونسیر سیر السحاب ونسمو سمو
الحباب مع جمیع آلات الصید من البزاة والکلاب وننزل فی السلطانیة کانها جنة
عالیة ونری اعفر الآرام فی عرصاتها وقیعانها کانه حب الفلفل وننشد من جران
العود النمری واسمه عامر بن الحارث

وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس

فنصید الظباء سربا سربا ونقطعهم للشوی اربا اربا ونشرب فی الغبوق والصبوح
کئوسا فیها لذة الحیوق وخفة الروح وعلمت ما امرت بسمی ام الامین لا والله
هذه من حزب الشیاطین وامر ام المؤمنین ولا حفظت من القرآن الا من دخل فیها
کان آمنا وما امنت الا بآیة فادخلوها بسلام آمنین فکیف اذ بهن للخروج
بل امرهن کلا الدخول والولوج فذاک هل ترکب بصید الغزلان بعد الظهر اولا
لان عبدک منتظر لامرک والمنزل هذه اللیلة الاتیة بالدیزج ام بالسلطانیة

وارسل دیوان المتنبی وانشد علی سبال بایعه یا ادیج هبتی ان البایع غیر
طایع فی شرایه لعل استنسخها جعلت فداک واطال الله بقاک والسلام

ونیز از انشاآت مرحوم محسن میرزاست که بفیروز میرزای نصرة الدوله نوشته اند

فدای دستخط مبارک والا شوم که دیده را نور است و دل را سرور کانه جعد ملیح علی وجه
صبیح سواد کتابتش خطوط شعاع آفتاب را داشت مخلص گاهش سواد شب وصال
انگاشت وگاه زلف مشکین بر عارض سیمین دلبر پنداشت صاحب عباد که ایزدش رحمت
کناد چون خط قابوس بخواندی بر زبان راندی هذا خط قابوس ام جناح الطاوس
من عرض میکنم هذا خط الشعاع ام ضوء المصباح خط استادان شکسته نویس را درست
نسخ کرد اگر گویند تعلیق بر محال است ثلث دیت جانی که قتل خطا کرده باید به هندخطی که
غبار قدم خط‌اطش بر یاقوت شرف دارد اگر بریحانش نسبت دهم خطا است زیرا خط
خوشنویسان گذشته که چون آفتاب مشهورند از خطوط شعاعی در تحت الشعاع واقع شده‌اند
چون خواندم گفتی آیت نصر من الله و فتح قریب بر زبان راندم و متحیر ماندم این بیت خواجه بخاطرم آمد

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند برد اجر دو صد بنده و آزاد کند

بیچاره درویش کجا است تا خط بیند و خط کند قلم بشکند و ناخن بکند این یا بن مقله
تا از این خط گرده بردارد و بر مقله گذارد فارغ است از مدح و توضیح آفتاب

ماشاءالله لاحول ولاقوة الا بالله (آفرین و مرحبا جست وزه) خبر حرکت موکب همایون از
صفحهٔ صفاهان صعلوکان هیتو و واماندگان طهران را جان داد انصافاً با چنین خط چنان مژده
باید نوشت (که این مژده آسایش جان ماست) خبر تشریف بردن والا به ییلاق امامه
خوشتر از سجع حمامه بود بخصوص که بدن نازک والا از گرمای طهران و غوغای رمضان خسته
جسته تغییر آب و هوا و تبدیل منزل و مأوا خوش نعمتی است قرقی فرمایش رفته بود اما چه سود
که مرغ روح مخلص را نطلبیدند اگرچه بحسب ارادت همیشه در هوای اخلاص به پرواز است
لیکن ع بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول) از سه بهله قرقی یکی که خوشخوی تر
و دلجوی تر و دمسازتر تیزپروازتر و شکارانداز تر بود بصحابت تقی بیک ارسال حضور مبارک
شد علت تاخیر دو روزه را سبب این بود که قوشچی در شکارگاه او را بعد از سیری بگذری
فالیز بسته بود که بنه قوشش را بگیرد وقتی آمد بقول صفهانی جاتر است و بچه نیست پیر سوخته
قوشچی مانند کنیزک مثنوی همان کدو را دیده یک روز شکاربند کوهها گشته قوشچی بی
قوش روز شکار قرقی بتکاپوی بود روز دوم یافت و مخلص قرقی را وجود باز یافت دانسته
الحمدلله بفال نیک شد قوشچی باز آمد و هم باز آمد قرقی باز آمد ارسال شد که انشاءالله بعد بر سا
والا نشسته شکار کند نواب اسحق میرزا هم نوشته بودند که بعامه تشریف میبرند کاش
بسرش میکشیدند که خالی از مزه نبود خدا رحم کرد که اخلاص بسیار و رفت و آمد بسیار
بخدمت والا دارد والا چه می نوشت من از مراسله او همین یک لفظ را توانستم خواند

باقی را

باقی را بمراجعتش گذاشتم اما انصافاً خط ایشان هم داخل معجزات است و خواندنش
جمله حل مشکلات بقول خان عمو (یافت) است که اختراع کرده است والا رسم الخط
اینطور نه و حروف تهجی باین ترکیب نیست

نه رقاع است و نه ثلث است و نه نسخ   راست پنداری که شد تعلیق مسخ

شکسته درست همانست که او می نویسد اتفاقاً در پیش خط والا او جلوه غریبی کرد و نمود
عجیبی نمود واه واه به به بخ بخ آتا بیا، فارسی آ، بی هر که را ریشش چنان خطش چنین مخلص شرح
احوال عرض نمیکند زیراکه نواب معزی الیه زبانی گفته است با آسایش و آرامش باشادی
و رامش هرچه نه بدتر دنیا و ما فیها امروز بعد از اینکه چهار قنات جدید در آورده بودم
آب قنات محسن آباد که مخلص آباد سرکار است جاری شد جرعهٔ آب با کف دست
نوشیدم مثل آب حیات روح روح روح رعیتی این لذت را داشته است این الملوک و
این ابناء الملوک خداوند را شکر که آب راحت و خواب استراحت دارم آهسته که آسمان
شکار فره مستمری همه روزه هست هر ساعت که میل داشته باشم بسهل و آسانی ممکن است جای
وقند مرحمتی عجب بجا و دلپسند افتاد با آب زلال قناتهای حلال پیاله‌های مالامال درهمی کشم
(آب زندگانی برده‌ام پیدا) خداوند انشاءالله شرف خدمت والا را نصیب کند
که از جمیع نعمتها بهتر است و از همه لذتها خوشتر   والسلام

و نیز از منشآت مرحوم محسن میرزا است که مشتمل بر لغز و معما است

ولایت شوم چیزی از ولایت خمسه آورده بودند بهدیه فرستادم با آنکه داخل فصول اربعه نیست از ما بپرسیکه فصل ثالث است با آنکه تقدیم و تأخیر خارج نه مره آتش در انجام و آغاز با حلاوت و حدت چون فرج بعد از شدت بسیار نیرو بند است و تیغ زبان از وصفش کند ترکیب سپر دارد چون بتازی مصحفش کنند شکل پیکان گیرد و چون قلب کرد وصلب شود بتجنیس خطی نامش ولایت تشک خیزد از بویش چشم بوینده کان اشک ریز لباس تو بر تودارد و بر ماف سر زلف و گیسو پوشش برتن تو بر تواست یا للعجب پوشش تن است و تنش پوست کوئی لباسش تن است یا تنش لباس و اینجا محل التباس رفیق نان است و شفیق پنیر یاد دیگر سنه است برادر سیر تصحیفش پیازیسی عادت دوستان است در آنحضرت و قلبش بتازی بردل دشمنان آن تولی نعمت حلاوت و حدتش چون فرج با شدت مقرون طراوت نضارت خضرتش مانند زمرد و مروارید با هم معجون کشنده او گریان است چون آلت کشتن او دندان و خورنده او خندان آن قوه باه بیفزاید چون حدید است خاصش مضر در صدر است و پخته اش نافع اذا طبخ فی القدر وشیئ الصدور عدد حروفش بتهجی چهار و بحساب ابجد چهار پنج بار بالمضاعف بر عددش افزودم بار بعین رسید ارسال خدمت نمودم چون بعلام حکم کنید آنچه آورده اند بتازه و بیار این سر پنهان روشن و آشکار کرده والسلام

و نیز از منشئات ایشان است

عجب بی معشوق و با معشوق بودی هرچه هر آسله ارسال خدمت میکنم بجوابی لذت نمیبرم از ادای او غلی مختصری نگاشتم تا از شعبان بهیک میرآخور کاغذ نداشتم امروز ۱۱۲ بود کاغذ سفید رسید و قاصد شما هم پیدا شد یعنی حامل عریضه جوانی خوشروی شیرین گفتگوی از زنگان میآید به تبریز میرفت

خوشم آمد از چنین جوان که مثل سرو روان است برای شما عریضه بنویسم که داخل ثواب شوم الدال علی الخیر کفاعله مصداق این مقال است شما الحمد لله این روزها مشغول خوش گذرانی و کامرانی هستید من با زحمت و مشقت بسر میبرم گاه بخلخال با هزار خرخش بجوال و گاه در تبریز با هزار سکت بطال باید رفت نه روزم روز است و نه شبم شب العجب ثم العجب اما بقدر زحمت مداخل میکنیم و بهر خارجی داخل مداخل چه بصرف خوش گذرانی چنانکه دانی خوب است و بهمان کارهای پنهانی مطلوب نه مرد طاعتم و نه صاحب استطاعت بعبادت را توفیق نیست و معصیت را رفیق نه خسر الدنیا والآخره این خراب شده سرچم جای الواط است و معدن نشاط در هر طلوع آفتاب ما هروئی از طهران بآذربایجان میآید و سرو قدی از آذربایجان بطهران میرود که از آنجمله یکی گردون است مخلص بفنا نزده قانع و خلاف هوای نفس را تابع نه مرد بچه سازم و نه جنبده باز (ترکی است ایکی ملیون اداره سی) بخدا جای شما است که صحبت بکنید لذت ببرید خمس از بار سفید پارچه و پنبه و عشر از پرقو و دنبه بگیرید و این تصنیف را بصوت ضعیف بخوانید (دنبه و دنبه چه خوشش میجنبد) و اگر معرب نمائید چنین بسرائید الیته والیته نعم ما تتحرک با هر کاروانی سرو روانی است و بر هر سر باری لاله عذاری نمیدانم چه چاره کنم بجز اینکه کاروانسرا را اجاره کنم و بنشینم و نظاره کنم این مهمان عزیز را در تبریز گرامی دارید و این سول با اصول را وجود غنیمت شمارید کاش شما هم از اینطور اشخاص جواب بنویسید والسلام

در جواب رقعه یکی از دوستان نوشته اند

استاد مکرم من رقیمه شریف که حاکی از تکسر مزاج لطیف بود رسید اللهم اغفر حوبتی و ادفع

نوبتی بخوانید و از توبه توبه کنید حق دارید در گله و شکایت لکن من نیز چند روز است
از دست درد پا بستری شده ام و منزوی مثل عارف شبستری یا شیخ شستری بودم
سه چهار روز بود که بر دوشم گرفته تا او طاق بیرون میرفتم جناب حکیم الهی مکرم تشریف آورده اند
و فرمایشی ازین قماش و حکایتی از دوا و آتش شما نگفتند شش روز و شب است که در خانه بیمار
صعبی دارم الحمد لله روی بهبود است حواس نداشتم و مجدداً اگر مزاج پیدا کردم نان بجهة
افطار لطف فرموده بودید برای ناهار نگاه داشتم شما با جر عظیم و من بنعمت جسیم رسیدم
نیّت شما خیر است لاغیر و نیّت من هم از بابت اصرار در معصیت نیست بل از بیم اضرار
بدن است روزهٔ بی نیّت همیشه میگیرم مصداق نِيَّةُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِه اینجا است دو سه بار
خواستم زحمت بدهم لکن زحمت مرض مرا از خود برده بود انشاء الله وجود شریف بسلامت
باشد من بر ملامت صبر میکنم والسلام

در جواب نامه یکی از دوستان نوشته اند

استاد اکرما شرح مرقوم کَالرَّحِیقِ الْمَخْتُومِ و اقراص نان چون آفتاب تابان رسید
یا للعجب که نان خشک طعم حلوای تر و بوی مشک اذفر داشت با چنین نان دریغ از دندان
عجب تر آنکه چگونه این نان از چنگ یک شهر گرسنه که از مرد و زن در بازار و برزن ریخته اند
و درهم آمیخته بمنفعت جست و بسلامت رسید این داخل کرامات آن استاد است که نان باین
خوبی که در شهر کسی بخواب ندیده و بخیالش نرسیده از چنگ گرسنگان شهر که نان تلخ تر از زهر میخورند

گویا حاجی میرزا
محمد ساوجی باشد
ابن الوعدین

مصون ماند چشم و گوش ایشان بسته شد که در زیر رو پوش ندانستند چیست خَتَمَ اللهُ عَلَی
قُلُوبِهِمْ وَعَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ نعوذ بالله اگر یکی از عامه رابوی این نان بشامه میرسید طامه
ظرف و مظروف و رو پوش میرفت حامل نان را قاتل جان میشدند نان شما بیغما
میرفت و خوان ما بی نغما میشد غوغای عام و غلبه و ازدحام را دار و غه و کدخدا نمی توا
آرام کنند و شعلهٔ این ولوله و شغله را سراج الملک نمیتوانست منطفی سازد کار از تدبیر
وزیر و تحریر دبیر میگذشت شکرها بسلامتی نان گفتم بل براحتی جان استاد مکرم که طالعش بلند
و اخترش سعد باد همیشه صادق الوعد بودند من تا حال در وعده های قبل اگر صدقی ظاهر نکردم
امیدوارم من بعد صادق باشم و گفتار با کردار موافق آید انشاء الله همیشه آن استاد مکرّم
نان گرم و آب سرد باد و قریر العین در دارین باشند الآن را از گرمابه بیرون آمدم تاخیر
در جواب را سبب همین است که عرض شد والسلام

بیکی از دوستان نوشته اند

فدایت شوم پس از سفر جاجرود الی الآن از کاخ و کاشانه بل از پستو و دهلیز خانه قدمی
بیرون ننهاده ام ارباب مفاصل را سرمای شدید سم قاتل و اجل عاجل است خصوصاً در این چند
روز گذشته که خون در شریان از جریان باز می ماند و چون شاخهٔ مرجان منجمد و افسرده میگشت برودت
هوا و شدّت سرما را جمود خمر و جمود حجر آیتی است روشن تو گوئی فصل شتا مصداق این دو شعر است

لَبِسَ الشِّتَاءُ مِنَ الْجَلِيدِ جُلُودًا
وَكَسَى الزَّمَانُ مِنَ الْبُرُودِ بُرُودًا

وَاِذا رَاَیتَ بِفَضلِ کاسِکَ الهوی   عادَت اِلیکَ مِنَ العقیقِ عقودا

اعرابی را که سردی هوای عجم ندیده بود شنیده شنیدم که میگفت

فیا رَبِّ اِنَّ البَردَ اَصبحَ کالِحا   وانتَ بِحالی عالِمٌ لا تُعلَّمُ

فان کُنتَ یوماً مُدخِلی فی جهنَّمٍ   ففی مِثلِ هذا الیومِ طابَت جهنَّمُ

شیخ مریض را این جمله قریض عذریست نزد عقلا بس موجه و پذیرفته اگر هوا گرمی پذیرد و این شیخ علیل نمیرد تلافی مافات خواهد شد پس از نرمی اعصاب بملاقات احباب فائز خواهم شد انشاء الله تعالی

بمرحوم حاجی ملا محمود ملا باشی نوشته

استادنا المحمود حفظک الله الودود محمود را شفا عجب ایاز از روی ناز است نه از روی نیاز بنده خود محکوم حکم آن استاد میداند و این بیت میخواند (هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی) مطواع و مستطاع (گوش بر حکم و چشم بر فرمان) گفتم این پسر خوب سر نشود خانه بخانه دربدر نرود با رندان ننشیند تا بند و رند نبیند لوطیان سینه چاک چستند و چالاک متنعظ و ناپاک تا صید ببینند بقید در آورند و زمین زرعی که باید در او تخم جو و خیار کارند تر کنند و تو کنند پارچه سفید را تو حضرتا اینان موافق شریعت طاهره دولت قاهره حتی المقدور واجب بخصوص بر ارباب علم و عمامه خواه از تبریز خواه از تهامه حال که خواهش فرموده اید تأدیبش کنید که دیگر جائی نرود خانه عمو و خاله را موقوف دارد بسیار بد است که نفس نان و جامه دهم و دیگران زیر جامه کنند

قد تمت هذه النسخة الشریفه و طبع در دار الخلافه طهران بسعی و اهتمام جناب مستطاب افتخار الحاج حاجی شیخ احمد آقا تاجر کتابفروش ... تحریر شد (حق طبع محفوظ است) مخزن فروش ... (طهران)

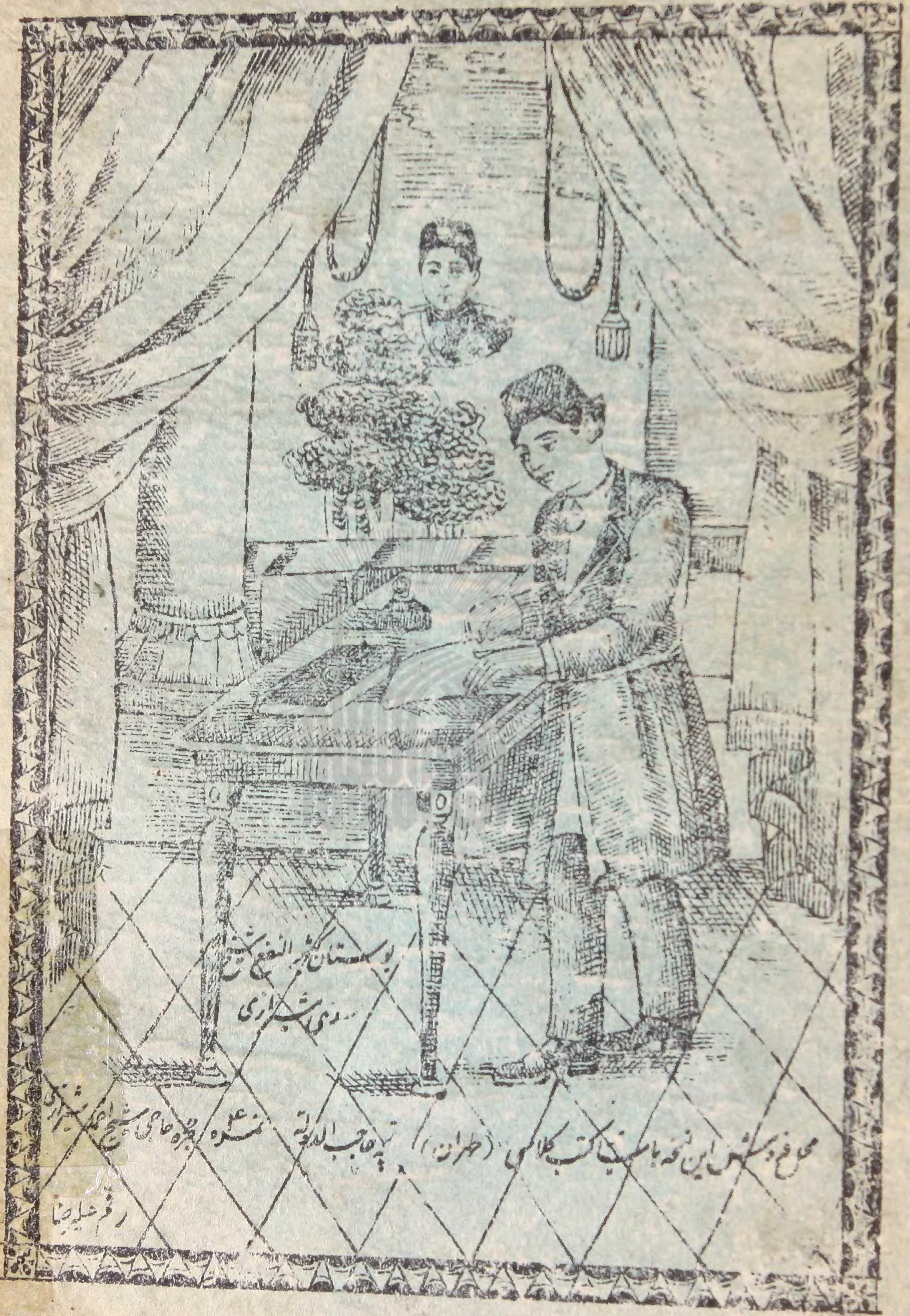
بوستان کثیر النفع شیخ سعدی شیرازی
محل فروش این نسخه باسمه کتب کلاسی (طهران) تیمچه حاجب الدوله نمره ۸ حجره حاجی شیخ احمد شیرازی
رقم علیرضا

بوستان کثیر المنفعه شیخ سعدی شیرازی با تیمن و سعادت این سلطان عزیز ایرانیان

بطبع رسید جهة کلاسی مدرسه های جدید ایران و سایر بلاد ایران

فهرست کتب جدیدة الطبع

انیس الموحدین نراقی — اصول دین مدرسه اسلام — شرح عباب — ترجمه احادیث قدسیه — رساله اکسیر آل محمد

مختصر الآداب در سنن و آداب — سؤال و جواب شرعیات حجة الاسلام خراسانی — صحیفه حسینیه — صحیفه حضرت حجة — صحیفه سجادیه اول

دیوان ظهیر فاریابی — شرح قصیده میرفندرسکی — دیوان ودکی — گلشن راز — اقسام تقاویم سال آتیه

دیوان مشکوة الرزیه در مراثی سید الشهداء علیه السلام — لغت قرآن — و وقف نامه

منشآت شاهزاده محسن میرزا نواده فتحعلی شاه — منشآت امیر نظام گروسی — سرمشق ابتدائی

رسم المشق میرعماد الحسنی — محاسبة التجار — سید الانشاء نوظهور — سیاسة الحسنیه از حکم [illegible]

کتاب وسائل الابتهاج در حفظ صحت ازدواج با نقشه های آن — رساله سلطنت مشروطه